

خاطرات

کشکول

(جلد ۱۶)

کتاب کشکول، خاطرات، ناصر کاره





کتاب کشتل خاطرل، ناصرکاره

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

## کشکول خاطرات دفاع مقدس (۶۸)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصرکاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلایی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

## مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، اینها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیباییها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که اینها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر



خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۸) ، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اوصیکم بان یکون ایمانکم بتیاده  
سماة الادم ایضی دام ظلہ  
وتویاً من اجل خیر دنیاکم و آخرتکم

نصرالله

سوال ۱۴۳۰ هـ ق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به شما وصیت میکنم که ایمانتان به رهبری حضرت امام خامنه ای (دام ظلہ)  
محکم و قوی باشد که خیر دنیا و آخرتتان در این است.

سید حسن نصرالله  
شوال ۱۴۳۰ هـ ق

کتاب کنگرہ اعظمی ناصرکار

مَدْفَعُ حَرَمِ عَبَّاسِ  
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ  
اهل بیت

کتابخانه اکیا اینست



شهید مدافع حرم عباس آسیمه

عباس نصفی از حقوق ماهانه‌اش را صرف امور خیریه می‌کرد. بخشی از حقوقش را به دو خانواده‌ای می‌داد که یکی‌شان بیمار سرطانی و دیگری بچه یتیم داشتند. باقی حقوقش را هم بخشی صرف امور روزمره‌اش و بخشی را خرج هیئت و مراسم‌های مذهبی می‌کرد. در طول ماه شاید بیست روزش را روزه می‌گرفت و غذایی که محل کارش به او می‌دادند، به خانواده‌های مستمند می‌داد. عباس هفته‌ای یک خواستگار داشت، گویی همه خواهان آن بودند که با عباس فامیل شوند. عباس خیلی اهل هیئت و مسجد بود و از هر فرصتی برای حضور در مجالس اهل بیت استفاده می‌کرد و بیشتر اوقات به یاد اباعبدالله (ع) روزه می‌خواند و بر سینه میزد و همیشه با وضو و مراقب نفس خودش بود

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاره

به نقل از مادر شهید عباس آسیمه، شبکه اطلاع رسانی راه دانا

کتاب کشتل خاطرات، ناصرکاره

شهید آسیمه از زبان مادرش

عباس خیلی اهل هیئت و مسجد بود و از هر فرصتی برای حضور در مجالس اهل بیت (ع) استفاده می‌کرد. عباس می‌گفت: «زنده بودن من مدیون ماه محرم و صفر است.» بیشتر اوقات صبح‌ها به یاد امام حسین (ع) روضه می‌خواند و بر سینه می‌زد. به او می‌گفتم: «عباس جان! قلبت پاره می‌شود، اینقدر سینه نزن.» در جوابم لبخند میزد و می‌گفت:

«آن کس که برای او سینه می‌زنم خودش محافظ من هست.»

عباس همیشه با وضو بود. بسیار با اخلاق و با تقوا بود. اخلاقش خیلی خوب بود و فرمانده‌اش می‌گفت عباس هفته‌ای یک خواستگار دارد.

در ایام اربعین با خانواده‌ای در شیراز آشنا شدیم و دو خانواده نیز گفت و گوهایی با هم داشتیم. قرار بود وقتی از مأموریت سوریه برگشت، مراسم بگیریم، که گویا قسمت پسر من نبود رخت دامادی تنش کند. دو سال بود وارد سپاه شده بود. مدتی بود به عنوان تیرانداز نمونه انتخاب شده بود. وقتی اعتراض مرا به خطرناک بودن کارش می‌شنید، می‌گفت: «مادر جان غصه من رو نخور، من به عشق کسی میرم که اگر تیر بخورم میدونم خودش برای بردن من میاد.»

عباس هیچ حرفی از سوریه با من نزد و تنها گفت برای یک مأموریت ۴۵ روزه خواهد رفت. من طاقت دوری‌اش را نداشتم، برای همین زمانی که ساکش را می‌بست، بیرون رفتم تا خداحافظی کردن و رفتنش را نبینم. آن شب چند بار تماس گرفتم. وقتی متوجه حال خراب من شد از مسئولین مربوطه اجازه گرفت و به خانه آمد. گفت: «مادرا! هر وقت جنگ بشه و من برم توی اون جنگ، حتماً شهید می‌شم. چون از امام حسین (ع) خواستم. بعد از شهادت من گریه نکن و هر زمان که به یاد من افتادی و دلتنگ شدی به یاد علی اکبر امام حسین (ع) گریه کن.»

آن شب، سخت دلتنگش بودم. وقتی نیمه شب از خواب بلند شدم متوجه شدم چراغ اتاقش روشن است. دلم به من می‌گفت: عباس دارد وصیتنامه می‌نویسد. طاقت نیاوردم جلو بروم و خلوتش را به هم بزنم. بعد از شهادتش یکی از نوشته‌هایش را پیدا کردم. نوشته‌اش مربوط به زمانی بود که به کربلا می‌رفت. در آن با کلمات و واژه‌هایی زیبا خداوند را قسم داده بود تا شهادت نصیبش شود. از خداوند خواسته بود اگر لیاقت شهادت هم نداشتم، مرگش را در روضه‌های امام حسین (ع) قرار دهد.

دو سال بود که وارد سپاه شده بود. مدتی به عنوان تیرانداز نمونه انتخاب شده بود. وقتی اعتراض مرا از خطرناک بودن کارش می‌شنید می‌گفت: مادر جان غصه

مرا نخور، من به عشق کسی می روم که اگر تیر بخورم می دانم خودش برای بردن من خواهد آمد. به من می گفت مادر اگر روزی نبودم ۱۳ روز روزه قضا برای من بگیر. خمس مالش را پرداخت کرده بود. قبل از اعزام به سوریه خیلی روی خودش کار کرد و برای عروج و آسمانی شدن کاملاً آماده شده بود...

فرمانده اش می گفت عباس هفته ای یک خواستگار داشت! گویی همه خواهان آن بودند که با عباس فامیل شوند و همیشه به او می گفتند اگر می خواهی ازدواج کنی ما گزینه مناسب داریم. با این حال در ایام اربعین با خانواده ای از شیراز آشنا شدیم و دو خانواده نیز گفتگوهایی با هم داشتند. عباس گفته بود در صورتی که سالم از این ماموری بازگشتم برای رسمی شدن این ارتباط قدم جلو خواهم گذاشت. اما گویی خداوند برای عباس من جور دیگری رقم زده بود...

عباس سخنی از سوریه با من نزد و تنها گفت برای یک ماموریت ۴۵ روزه خواهد رفت. من طاقت دوری از او را نداشتم برای همین زمانی که ساکش را می بست بیرون رفتم تا خدا حافظی کردن و رفتنش را نبینم. آن شب چند بار تماس گرفت وقتی متوجه حال خراب من شد از مسئولان مربوطه اجازه گرفت و به منزل آمد.

او به من گفت مادر هر زمان که جنگی رخ دهد و من در آن حاضر شوم شهید خواهم شد چون آن را از امام حسین (ع) خواسته ام. پس بعد از شهادت من گریه نکن و هر

زمان که به یاد من افتادی و دلتنگ شدی به یاد علی اکبر امام حسین(ع) گریه کن. می گفت کسانی که برای دفاع از حریم اهل بیت به سوریه می روند در حقیقت می روند تا دشمن به کشور ما نیاید چرا که هدف اصلی دشمنان ایران است از این رو ما با حضور در سوریه دشمن را در پشت مرزهای سوریه نگه داشته ایم تا امنیت در کشور ما همچنان ادامه یابد.

بسیار دلتنگ عباس می شوم و هر زمان که به یادش می افتم انگار آتشی از دلم بلند می شود. همه بعد از شهادتش سوختیم. به گفته همه دوستان و آشنایان عباس در میان ما تک بود و نظیر او در اطراف ما نیست...

از آنجا که فرزند دیگرم ازدواج کرده ما تنها عباس را در منزل داشتیم از این رو بیشتر دوره‌های ما نیز زمانی بود که عباس در منزل بود. برای همین من و پدرش این روزها دلتنگ تر از هر زمان دیگری هستیم...

عباس جزء باتقواترین افراد در زمان کنونی بود و من همیشه در دعاهایم از خداوند برای او درجات عالیه مسئلت می کنم. بسیار به حال عباسم غبطه می خورم که چرا فرزند شهیدم را آنگونه که باید درک نکردم. امیدوارم راهش همیشه توسط دوستان و نسل جوان ادامه پیدا کند. عباسم کتاب شهدا را بسیار دوست داشت و با آنها به خصوص شهید همت ارتباط زیادی برقرار می کرد. یک روز قبل از رفتن به سوریه به

من گفت: مادر، من از هر کدام از شهیدان چیزی را یاد گرفته ام اگر روزی نبودم به دوستان و آشنایان بگویند این کتاب ها را مطالعه کنند و با درس گرفتن از منش و رفتار شهدا زندگی خود را به جلو ببرند. شاید بتوان این سخنان عباس را به عنوان هدیه ای برای نسل جوان برای رسیدن به آرامش و رازهای موفقیت به کار برد.

بعد از شهادت عباس یکی از دست نوشته های او را دیدم. این دست نوشته مربوط به زمانی بود که به کربلا می رفت و در آن با کلمات و واژه هایی زیبا خداند را قسم داده بود تا شهادت نصیبش شود. او از خدا خواسته بود اگر لیاقت شهادت هم نداشت مرگش را در روضه های امام حسین (ع) قرار دهد.

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر

نحوه شهادت عباس آسیمه

ساعت حدود چهار بامداد بود که بچه های رزمنده آماده عملیات شدند و همگی راهی منطقه خان طومان در جنوب حلب شدیم. نماز صبح را با پوتین خواندیم. بعد از نماز رفتیم پشت یک دیوار کوچک و آنجا مستقر شدیم و منتظر فرمان حمله ماندیم. آنجا به غیر از نیروهای ایرانی رزمنده هایی از فاطمیون (افغانستانیها)، زینیون (پاکستانیها) و حیدریون (عراقیها) نیز بودند. فرمان شروع عملیات صادر شد. ما باید از یک دشت وسیع عبور می کردیم، خودمان را به ارتفاعات خان طومان



می‌رساندیم و آنجا را از دشمنان پس می‌گرفتیم. هوا کم‌کم ابری و سرد شد، کمی بعد بارندگی شد. دشت در تیررس تک تیر اندازان داعشی بود و مدام شلیک می‌کردند. ابتدا بچه‌های تیپ فاطمیون و زینیون وارد دشت شدند و همان اوایل عملیات چند نفر تیر خوردند؛ مجروحان را به عقب برمی‌گرداندند. در اثر باران، زمین گلی و باتلاقی شده بود و طی مسیر را دشوار کرده بود. به هر سختی بود در حالی که دشمن ما را به گلوله بسته بود. من و عباس به سرعت از دشت عبور کردیم و به بالای تپه رسیدیم. بالای تپه با داعشی‌ها درگیر شدیم. عباس با سه نفر دیگر از دوستانمان جلوتر رفت. این چند نفر واقعاً شجاعانه می‌جنگیدند تا از کشته شدن افراد بیشتر جلوگیری کنند. همانجا به ناحیه قلب و پهلوی عباس گلوله اصابت کرد و به شهادت رسید. متأسفانه داعشی‌ها به آن منطقه تسلط پیدا کردند و ما مجبور به عقب نشینی شدیم و به همین خاطر پیکر عباس همان جا بر روی خاک‌ها ماند و تا ۷ سال جاویدالاثربود.

عباس تواضع و مهربانی عجیبی داشت. در هوافضای سپاه، مسئول ارزشیابی شایستگی پاسدارها بود. با کلی سرباز سرو کار داشت. اما همیشه در برخورد با زیر دستانش یک دست روی سینه داشت و با تواضع و مهربانی برخورد می‌کرد... عباس نصفی از حقوق ماهیانه‌اش را صرف امور خیریه می‌کرد. در واقع او بخشی از

حقوقش را به دو خانواده‌ای می‌داد که یکی‌شان بیمارسرطانی داشت و دیگری بچه یتیم. در طول ماه بیست روزش را روزه می‌گرفت و غذایی که از محل کارش به او می‌دادند، به خانواده‌های مستمند می‌داد... برشی از زندگی شهید عباس آسیمه -  
راوی: همکاران شهید، منبع: خبرگزاری مهر

هدیه دادن به بچه‌ها؟

من و عباس دو فرزند خانواده هستیم. من متولد ۵۵ هستم و او متولد ۶۸ بود. والدین‌مان بعد از من بچه‌دار نمی‌شدند تا اینکه سال ۶۷ مادرم خواب می‌بیند حضرت عباس(ع) یک پارچه سبز به ایشان می‌دهد. آن موقع ما در کرج همسایه خانواده دهباشی بودیم که دو فرزندشان جزو شهدا هستند. مادر شهیدان دهباشی به مادرم می‌گوید تعبیر خوابت این است که خدا به شما یک پسر می‌دهد. سال بعد هم عباس به دنیا می‌آید. اما در دیده بود... برادرم از سال ۱۳۹۳ تصمیم جدی گرفت که مدافع حرم شود. عاشق رفتن بود، اما اجازه‌ی رفتن به او نمی‌دادند. سال ۱۳۹۴ دیگر تاب ماندن نداشت. اردیبهشت همان سال تقاضای استعفا داد که نپذیرفتند. از تیرماه پیگیر نامه عدم نیازش بود. فرماندهانش می‌گفتند، برای گرفتن امضا ساعت‌ها پشت در اتاق می‌ایستاد. عباس قبل از اعزامش گفته بود که من بروم خیلی زود شهید می‌شوم. مادرم که این حرفش را شنید گفت: «چرا شهید

بشی، برو، بجنگ و برگرد.» عباس گفت: «در سوریه چیزی جز شهادت نیست.» شب چهارم دی ماه بود. با هم خلوت کرده بودیم. خیلی از حرف‌هایش را با من در میان می‌گذاشت. غیر از برادری مثل دو دوست بودیم. آن شب به من گفت: «تموم شد.» گفتم: «چی تموم شد؟» گفت: «زمان شهادتم نزدیک شده!» آرام ضربه‌ای به شانهاش زدم و گفتم: «اول رضایت پدر و مادر رو بگیر بعد.» گفت: «از لحاظ قانونی بعد از بیست و دو سالگی نیاز به اجازه‌ی والدین نیست.» فهمیدم که تصمیمش برای رفتن جدی است. درست پنج روز از اعزامش گذشته بود که در خان طومان به همراه عباس آبیاری، میثم نظری، مهدی حیدری به شهادت رسیدند. برادرم جز پانزده نفری بود که روی یک تپه مقاومت می‌کردند و از میان آنها سیزده نفر شهید و دو نفر مجروح شدند. پیکرش ۷ سال بعد برگشت و در ۱۵ مرداد ۱۴۰۱ در کرج تشییع و در امامزاده محمد (ع) به خاک سپرده شد. راوی: برادر شهید، منبع: خبرگزاری مهر

قسمتی از وصیتنامه شهید عباس آسیمه

این حقیر در ایام اربعین سید و سالار شهیدان در مقابل حرم حضرت ارباب (ع)، خداوند خواسته و امام حسین (ع) را به عنوان واسطه قرار دادم تا این جهاد و پیکار نصیب گشته و شهادت روزی این بنده سراپا تقصیر گردد. اگر عزم رفتن به سوریه کردم از خداوند خواستار این موضوع گشتم به این دلیل بود که نمی‌توانستم نسبت

به مظلومیت مردم سوریه، در خطر بودن حرم آل الله که اگر فداکاری آنها نبود چیزی از اسلام باقی نمانده بود بی تفاوت باشم. تلاش تکفیریها در جهت مخدوش ساختن چهره اسلام در عالم بود و البته ندای رهبر فرزانه انقلاب که فرمودند سوریه نباید سقوط کند، که اگر در این مقطع زمانی و مکانی در مقابل شان ایستادگی نکنیم باید در مرزهای خودمان شاهد آغاز درگیریها باشیم. به برکت انقلاب اسلامی و خون پاک شهیدان راه امروز جمهوری اسلامی به حدی از توان نظامی و دفاعی رسیده که نه تنها هیچ قدرتی توان دست درازی به خاک پاک آن را ندارند بلکه آماده دفاع و یاری مظلومین عالم نیز هست. همان طور که قرآن کریم می فرماید برای احیای حق و مبارزه با ظلم تک تک قیام کنید حتی اگر در این راه تنها بودید چرا که خداوند یار و یاور مظلومین است...مادر جان عاشقانه ترین لحظاتم را با تو گذرانده ام. بعد از خدا، تو را بسیار بسیار دوست دارم و از تو می خواهم آرامش خودت را حفظ کنی، چرا که آرامش تو خانواده را مدیریت خواهد کرد. پس هر زمان به یادم افتادی یاد حضرت زینب (س) باش و از او صبر بخواه. دلتنگم یا حسین(ع)، دلتنگ یک نگاه، کی پاکم می کنی یا ثارالله(ع) محتاجم چون زهیر، محتاج یک نگاه، کی پاکم می کنی یا ثارالله(ع) می گیری عاقبت دستانم رامی بوسم عاقبت دستانت را. امیری حسین (ع) و نعم الامیر حسین(ع)... شهید عباس آسیمه



وَالْحَسْبُ لِلَّهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ  
وَالْحَسْبُ لِلَّهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

محمد عباس آسميه  
کتاب کشتور خاطران، ناصرکاره

## درآمدزایی داعش از مزارع خشخاش

یکی از مهم‌ترین منابع درآمد داعش تولید و قاچاق مواد مخدر است به‌گونه‌ای که گزارش‌های محرمانه از تأمین نیمی از هروئین اروپا توسط این گروه خبر می‌دهند.

کارشناسان گروه‌های تروریستی و مسائل منطقه در این موضوع اتفاق نظر دارند که یکی از مهمترین دلایل موفقیت گروه «داعش» در توسعه و گسترش نفوذ خود در منطقه، برخورداری از منابع مالی و درآمدهای کلان است.

این موضوع داعش را به یکی از ثروتمندترین گروه‌های مسلحی تبدیل کرده که منطقه در طول تاریخش بخود دیده و همین امتیاز موجب استقلال و عدم وابستگی این گروه در تصمیم‌گیری و عمل شده است. آنچه تاکنون از درآمدها و منابع مالی داعش در گزارش‌های خبری به آن اشاره شده، درآمدها و منابع مالی بوده است که این گروه از طریق فروش نفت مسروقه از چاه‌های نفتی سوریه و عراق و آثار باستانی این دو کشور در مناطق تحت تصرفش بدست آورده است. اما بجز این دو منبع، داعش از منابع مالی و درآمدهای بسیار مهم دیگری بهره می‌برد که کمتر از آنها سخن بمیان آمده و یکی از مهمترین این منابع درآمدزای کلان «قاچاق مواد مخدر» است...

به گزارش فارس

## کاشت خشخاش و حشیش در رقه و موصل

در عراق، نیروهای امنیتی این کشور اکتبر سال ۲۰۱۴ به مستنداتی دست یافتند که دست داشتن داعش در قاچاق مواد مخدر در عراق را ثابت می‌کرد. سرلشکر «جمیل الشمیری»، رئیس پلیس استان دیاله عراق از کشف انبار بزرگی حاوی انواع مواد مخدر در یکی از غارهای منطقه «حمرین» این استان واقع در ۵۰ کیلومتری شمال شرقی بعقوبه خبر داده و تاکید می‌کند، بسیاری از داروها و قرص‌های کشف شده شناخته شده نیستند و مشخص نیست، چه تاثیری بر فرد می‌گذارد.

الشمیری معتقد است آنچه موجب می‌شود، عناصر داعش شرایط سخت ماه‌ها محاصره و فشار در جبهه حمرین (در آن برهه زمانی) را تحمل کنند، مواد مخدر است که مصرف آن قدرت فرد را چندین برابر می‌کند.

رئیس پلیس دیاله تاکید می‌کند ۸۰ درصد عناصر داعش مواد مخدر مصرف می‌کنند و با نزدیک شدن به عملیات نظامی میزان مصرف افزایش می‌یابد. همچنین نیروهای امنیتی عراق، تیمی وابسته به داعش را شناسایی کردند که مسئولیت قاچاق مواد مخدر این گروه در عراق را تشکیل می‌داد و خط نقل و انتقال این مواد بود که حین دستگیری اعضای آن ۱۲ میلیون قرص مخدر کشف و ضبط شد که یکی از منابع مالی اصلی داعش در عراق را تشکیل می‌دهد.

مهمترین مناطق تولید افیون داعش در عراق شهرستان «الشرقاط» در استان صلاح‌الدین و منطقة «الرواشده» در ۵ کیلومتری شرق شهرستان «بلد» از توابع استان صلاح‌الدین است که این گروه در آنها اقدام به کاشت خشخاش می‌کرد.

همچنین گزارش‌ها تاکید می‌کند، داعش برای تامین نیازهای داخلی خود در شهر موصل اقدام به کاشت حشیش و خشخاش در مزارع اطراف شهر موصل می‌کرد.

«سعید مموزینی»، مسئول دایره اطلاع‌رسانی حزب دموکراتیک کردستان عراق تاکید می‌کند که مزارع گسترده کاشت حشیش و خشخاش داعش در دو منطقه «حمام العلیل» و «المحلبیه» در جنوب موصل متمرکز است.

مموزینی با بیان اینکه کاشت حشیش و خشخاش قبلاً بصورت سری و محرمانه در موصل انجام می‌شد، تاکید کرد در این اواخر و تا پیش از آغاز عملیات آزادسازی موصل داعش آن را علنی کرده بود و بموازات آن نیز پرده از اختلافات جدی بین سرکردگان این گروه در موصل به خاطر مواد مخدر برداشته شد. در سوریه مزارع کشت حشیش و خشخاش داعش عمدتاً در مزارع ریف‌های شهر رقه متمرکز است و داعش پس از تولید، آن را در بازارهای سیاه ترکیه به قیمت چندین برابر بفروش می‌رساند. نکته مهم این است که منابع محلی تاکید می‌کنند، از زمان اشغال رقه بدست داعش مواد مخدر آزادانه و به وفور در این شهر خرید و فروش می‌شود،



اگرچه قوانین داعش کشیدن سیگار و مصرف مشروبات الکلی را تحریم کرده و جرم می‌داند. نکته بسیار تاسف‌آور استفاده داعش از مواد مخدر برای جذب کودکان است و در این راستا به کودکان اجازه مصرف این مواد داده می‌شود تا روحیه خشن‌تر و جنگجویتری بدست آورند... به گزارش فارس

کشف شبکه‌های زیرزمینی قاچاق مواد مخدر

وزیر کشور مغرب از کشف شبکه زیرزمینی بزرگی در گذرگاه مرزی «الکرکرات»، بین مغرب و موریتانی خبر داد که داعش در لیبی از آن برای قاچاق مواد مخدر از لیبی به مغرب و از آنجا به اروپا استفاده می‌کرد. افزون بر آن سرویس‌های امنیتی اردن به تازگی از کشف چندین شبکه تونل در طول مرزهای مشترک بین اردن و عراق و همچنین اردن و سوریه خبر دادند که داعش از آنها برای قاچاق مواد مخدر از جمله قرص کپتاگون استفاده می‌کرد و از داخل این شبکه‌های زیرزمینی میلیون‌ها قرص کپتاگون را کشف و ضبط کرده بود... به گزارش فارس

درآمد داعش از قاچاق مواد مخدر

آژانس مبارزه با مواد مخدر روسیه سال گذشته تاکید کرده بود، داعش حضور فعالی در عرصه قاچاق مواد مخدر در سطح جهان دارد و برآورد شده، درآمد حاصل از قاچاق مواد مخدر این گروه سالیانه ۲۰۰ تا ۵۰۰ میلیون دلار باشد.

این درحالی است که همین گروه علی رغم دست داشت در قاچاق مواد مخدر مالیات‌های سنگینی را بر دیگر قاچاقچیان یا گروه‌های مافیای مواد مخدر که محموله‌های شان ملزم به عبور از مناطق تحت تصرف داعش است، بخصوص مافیای تجارت حشیش در مغرب که از طریق لیبی حشیش خود را به اروپا صادر می‌کند، وضع کرده و درآمدهای کلانی از این طریق بدست می‌آورند. همچنین دایره مبارزه با مواد مخدر اتحادیه اروپا ماه گذشته میلادی با انتشار گزارشی اعلام کرد، نیروهای امنیتی و پلیس ایتالیا مسیر جدید قاچاق مواد مخدر در طول سواحل شمالی آفریقا با مرکزیت لیبی کشف کردند که یکی از مهمترین مسیرهای قاچاق مواد مخدر بشمار می‌آید و ظرف ۳۲ ماه گذشته ۲۰ کشتی از این مسیر دریایی محموله‌های خود را که جمعا بالغ بر ۲۸۰ تن انواع مواد مخدر به ارزش ۲.۸ میلیارد یورو معادل ۳.۲ میلیارد دلار می‌شد، به اروپا منتقل کردند... به گزارش فارس

#### مسیرهای قاچاق مواد مخدر داعش

آژانس مبارزه با مواد مخدر روسیه درباره مسیر قاچاق مواد مخدر داعش از افغانستان به اروپا می‌گوید: مسیر قاچاق مواد مخدر تولید شده داعش در افغانستان از شهرهای بدخشان و بامیان و هرات در افغانستان آغاز شده، با گذر از ایران، وارد ترکیه می‌شود، در آنجا داعش دارای آزمایشگاه‌هایی است که افیون را به

هروئین بسیار با کیفیت و مرغوب تبدیل می‌کنند و پس از آن به اروپا و روسیه قاچاق می‌شود. آژانس مبارزه با مواد مخدر روسیه پیش‌تر اعلام کرده بود که داعش نیمی از هروئین صادر شده به اروپا را از خاک عراق و برخی از کشورهای شمال آفریقا به اروپا قاچاق می‌کند و درآمد کلانی از این طریق محقق می‌کند.

در شمال آفریقا مهمترین مسیرهای قاچاق مواد مخدر داعش از مغرب شروع شده و پس از عبور از الجزایر وارد لیبی می‌شود تا راهی اروپا شود. نکته بسیار مهم این است که طی سال ۲۰۱۶ میلادی آژانس مبارزه با مواد مخدر اتحادیه اروپا و همچنین آمریکا حتی یک مورد گزارش درباره کشف و ضبط کشتی‌های حامل مواد مخدر در این مسیر هم نداشته‌اند و این سوالات مهمی را درباره حقیقت اوضاع در این منطقه مطرح می‌کند. یکی از جدیدترین مسیرهای قاچاق مواد مخدر ایجاد شده توسط داعش که محموله‌های این گروه را از شمال آفریقا به جنوب اروپا منتقل می‌کند، از شهر «دار البیضاء» در مغرب آغاز شده و با گذر از الجزایر و تونس به منطقه «طبرق» در شرق لیبی می‌رسد و از آنجا راهی اروپا شود.

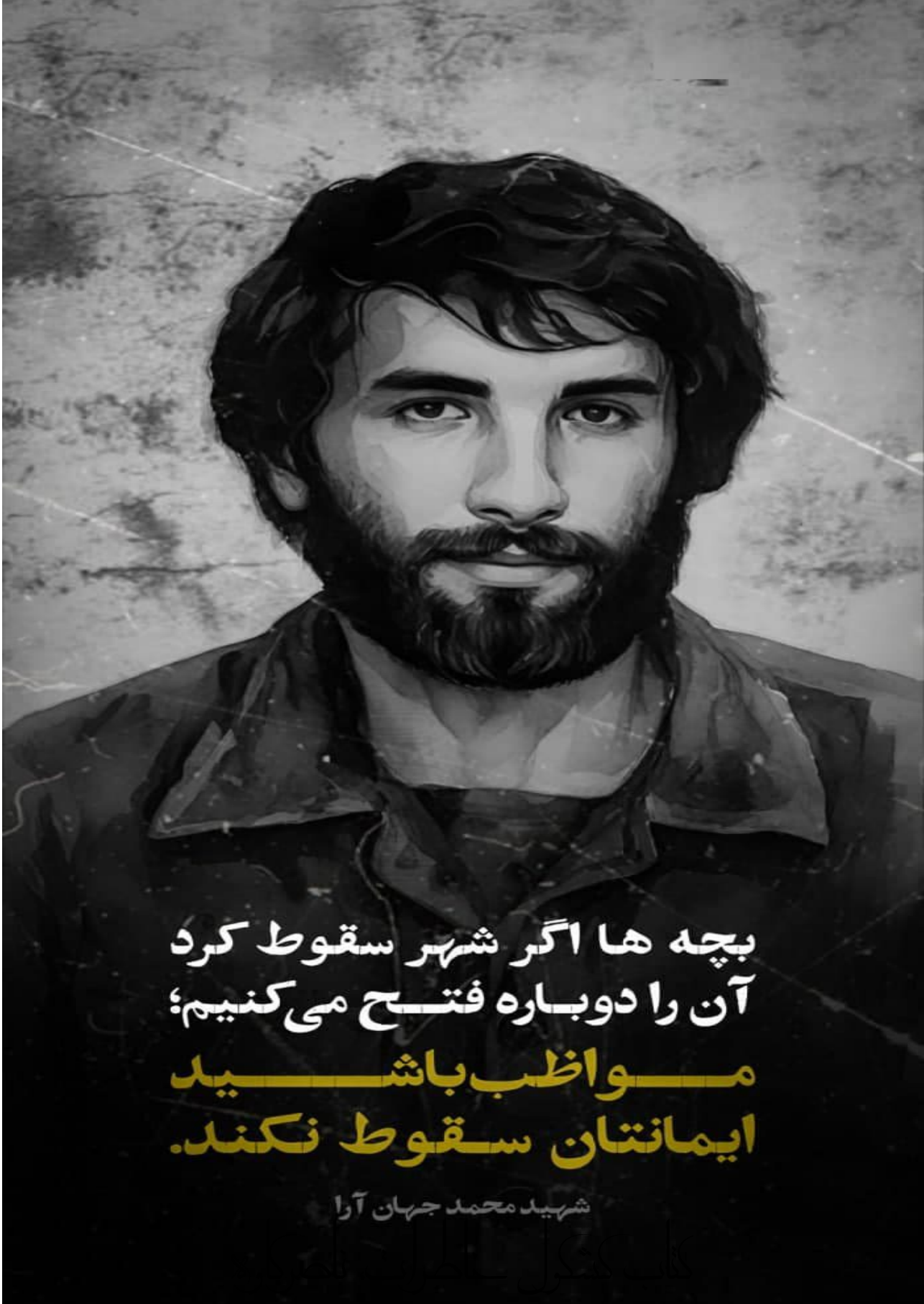
افزون بر آن، اطلاعات بدست آمده تاکید می‌کند، گروه‌های مافیای مواد مخدر در سال‌های اخیر برای انتقال محموله‌هایش به اروپا مجبور شده، قراردادهای توافقنامه‌هایی با داعش امضا و مبالغ کلانی به این گروه پرداخت کند تا اجازه عبور

محموله‌های شان از مناطق تحت تصرف داعش بدست آورند. اغلب قراردادهای همکاری سال ۲۰۱۵ مناطق تحت تصرف داعش در شمال آفریقا بخصوص شهر «سرت» در شرق لیبی را شامل می‌شده که سواحل، بندر و تاسیسات و مراکز حیاتی این شهر تحت تصرف داعش بود. دفتر مبارزه با تروریسم و جرایم سازمان یافته وزارت کشور مغرب ضمن تایید این گزارش‌ها و اطلاعات مندرج در آنها، از ارتباط داعش در سوریه و عراق با شبکه‌های بین المللی قاچاق مواد مخدر مغرب خبر می‌دهد که در شهرهای الناظور، الحسیمه و طنجه، در شمال این کشور فعالیت دارند. روابط نزدیک داعش در سوریه و عراق با شبکه‌های بین المللی قاچاق مواد مخدر در مغرب سوالات بسیاری درباره منافع و اهداف مشترک داعش و این شبکه‌های مغربی مطرح می‌کند و خطر داعش علیه مغرب را جدی‌تر از گذشته جلوه می‌دهد. از سوی دیگر، مطبوعات انگلیسی افشا کردند داعش قصد دارد از کاشت ماده مخدر حشیش و قاچاق آن و دیگر انواع مواد مخدر به انگلیس به درآمدزایی خود از این ماده را افزایش دهد. داعش درحالی چنین سودایی را در سر می‌پروراند که موفق شده بود، در میان مافیای قاچاق «ماری جوانا» در انگلیس با درآمد سالیانه ۴ میلیارد پوند، جای پای خود را مستحکم کند و با خارج کردن رقبا از میدان، بازار قاچاق ماری جوانا در مناطق کوهستانی آلبانی را در دست گرفته و آن را قبضه کند. داعش محموله‌های ماری جوانای خود را از نقاط مختلف جهان با استفاده از

کشتی‌ها و هواپیماهای باربری به مقصد شهر کوهستانی «لازارا» در البانی بار می‌زند. داعش پس از درگیری‌های بسیار شدید بین نیروهای امنیتی و گروه‌های مافیای قاچاق مواد مخدر در آلبانی، بعنوان قدرت بلامنازع بر بازار قاچاق پرسود ماری جوانای شهر لازارا در آلبانی تسلط پیدا کند. سرویس‌های امنیتی اسپانیا در گزارش محرمانه‌ای افشا می‌کنند مسیرهای دریایی شمال مغرب و جنوب اسپانیا به اصلی‌ترین و مهمترین مسیرهای قاچاق مواد مخدر داعش در الجزایر و نیجریه تبدیل شده است. این گزارش محرمانه که ۱۲ سپتامبر گذشته تحت عنوان «اسپانیا، راه اصلی قاچاق مواد مخدر داعش» تاکید می‌کند هم اکنون این گروه در بنادر جنوبی اسپانیا نفوذ کرده و در تمام راه‌ها و مسیرهای شرق اسپانیا تردد دارد و با استفاده از آنها خود را مرکز اروپا می‌رساند.

در بخشی از این گزارش محرمانه آمده است اکنون دو بندر اسپانیایی ملییه و آلمیریه، در جنوب این کشور به مراکز اصلی قاچاق مواد مخدر از جمله هروئین و کوکابین داعش تبدیل شده و برای اینکه عملیات قاچاق با موفقیت انجام شود، داعش در این دو بندر از زنان خلافکار و دارای سوء پیشینه که روابطی با نیروهای امنیتی و پلیس منطقه برقرار کرده‌اند، استفاده می‌کند...

به گزارش فارس



بچه ها اگر شهر سقوط کرد  
آن را دوباره فتح می کنیم؛  
**مواظب باشید**  
**ایمانتان سقوط نکند.**

شهرید محمد جهان آرا

## علامت تجاری داعش

یک روزنامه آمریکایی یادآور می‌شود، داعش در لیبی محموله‌های خود را با آرام مشخصی صادر می‌کند که اغلب بشکل «عقرب» یا «دلار» است. به گزارش فارس

## همکاری نزدیک با مافیا

گزارش‌های محرمانه سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی ایتالیا، درآمدهای داعش از قاچاق انواع مواد مخدر و حشیش به اروپا را میلیون‌ها دلار تخمین زده و تاکید می‌کنند، این گروه در قاچاق این مواد با مافیای قاچاق مواد مخدر کشورهای اروپایی همکاری نزدیک دارد. «فرانکو روبرتو»، رئیس یگان مبارزه با تروریسم و مافیای ایتالیا می‌گوید: پلیس این کشور مستندات بدست آورده که ثابت می‌کند، داعش در لیبی با قاچاقچیان مواد مخدر در اروپا ارتباط دارد و به این گروه‌ها خدمات مورد نیاز جهت انتقال محموله‌هایشان از شمال آفریقا به جنوب اروپا را ارائه می‌دهد. براساس مستندات بدست آمده، درآمد داعش از این قراردادها در نیمه اول سال ۲۰۱۵ میلادی ماهیانه ۵۶ میلیون دلار برآورد شده است. «پل کان»، کارشناس و تحلیلگر مسائل سیاست خارجی و امنیتی در گزارشی به تفصیل به رابطه مخفیانه قاچاق مواد مخدر و تامین مالی برخی از گروه‌های تروریستی اشاره و در عین حال تاکید می‌کند، اغلب اعضای این گروه‌های تکفیری برای عملیات‌های غیرانسانی و وحشیانه‌اشان مصرف

کننده مواد مخدر هستند. وی گزارش خود را از محله مشهور «مولنیک» شهر بروکسل آغاز می‌کند که «خالد زرکانی» مغربی معروف به «بابا نوئل» یکی از ساکنان آن است و در جنایات سازمان یافته دست دارد. مشاهده شده بود، وی قبل از دستگیری هر روز مبالغی را میان جوانان و نوجوانان محله پخش و آنها را به پیوستن به داعش در عراق و سوریه تشویق می‌کرد، به‌گونه‌ای که «عبدالحمید أبوعود» عامل حملات تروریستی پاریس بواسطه وی جذب داعش شده بود. پل کان با اشاره به اینکه اسلام مصرف مواد مخدر و تجارت آن را حرام اعلام کرده، می‌افزاید: داعش با توسل به توجیهات و ترفندهای مختلف تلاش کرده، قاچاق و مصرف این مواد توسط عناصرش را توجیه کند به‌گونه‌ای که اکنون یکی از رسوم و عرف‌های ثابت این گروه مصرف موادی مانند هروئین و میس پیش از عملیات‌های انتحاری و انفجاری است. این کارشناس بلژیکی نگاه خواننده را به گروه تکفیری «بوکو حرام» در کشور مالی جلب می‌کند که قاچاق «کوکائین» به اروپا یکی از مهمترین منابع مالی این گروه است و عناصرش قبل از عملیات‌های تروریستی و انتحاری خود از آن مصرف می‌کنند. هم اکنون قرص نشاط آور «کپتاگون» که به Alvenithleen هم معروف است، میان عناصر داعش محبوبیت بسیاری دارد، چون فرد پس از مصرف تا ساعت‌ها و حتی روزها بیدار است. این قرص‌ها احساس قتل و کشتار را در فرد زنده کرده او تشویق به قتل و کشتار بی‌پروا می‌کند... به گزارش فارس



## دره بقاع مرکز فروش کپتاگون

گزارش‌های امنیتی تاکید می‌کند، دره بقاع در شرق لبنان از زمان آغاز بحران سوریه در سال ۲۰۱۱ به مهمترین کانون تولید و صدور قرص‌های مبدل کرده و مناطق تحت اشغال داعش بدلیل شرایط خاص حاکم بر این مناطق مهمترین کانون استفاده از این قرص‌ها هستند. براساس آمارها، در سال ۲۰۱۵ میلادی این منطقه بیش از ۵۰ میلیون قرص کپتاگون به مشتریان خود فروخته که مهمترین آنها دو گروه تکفیری داعش و جبهه النصره بوده‌اند... به گزارش فارس

معجونی که داعشی‌ها را تحریک و بی‌رحم می‌کند

نیروهای تروریستی داعش با استفاده از مواد مخدر “کابتاگون” زمانی که تحت تأثیر این مواد قرار می‌گیرند، از قدرت بدنی بالایی برخوردار می‌شوند و تمام احساسات ترس و درد از آن‌ها گرفته می‌شود به اضافه این که آن‌ها را بی‌رحم و خشن می‌سازد، حتی این مواد میل جنسی افراد را افزایش می‌دهد. گروه‌های تروریستی داعش بدون هیچگونه رحم و با خونسردی کامل مردم بیگناه را به روش‌های مختلف و به دور از انسانیت مورد تجاوز و قتل قرار می‌دهند. بسیاری از مردم در مورد بی‌رحمی و خشن بودن نیروهای تروریستی داعش در تعجب هستند، که چگونه ذره ای از انسانیت در رفتاری آن‌ها احساس نمی‌شود...

برخی از پاسخ ها در مورد این موضوع به تازگی در روزنامه های بلغارستان به نقل از مجله هفتگی “لوکوریه انترناسیونال” فرانسه بیان شده است. این مجله تأکید کرده است، که داعش از مواد مخدری به نام “کابتاگون” استفاده می کند.

این ماده در سال ۱۹۸۶ مورد تحریم بین المللی قرار گرفته بود. این مواد مخدر در آزمایشگاه های مخصوص ناتو در کشور بلغارستان تولید می شود و از آن به عنوان “معجون محرمانه داعش” نیز یاد می شود.

در ادامه این مجله گفته شده است که نیروهای تروریستی داعش با استفاده از مواد مخدر “کابتاگون” زمانی که تحت تأثیر این مواد قرار می گیرند، از قدرت بدنی بالایی برخوردار می شوند و تمام احساسات ترس و درد از آن ها گرفته می شود به اضافه این که آن ها را بی رحم و خشن می سازد، حتی این مواد میل جنسی افراد را افزایش می دهد. این موضوع خودش به تنهایی می تواند سلاحی مرگباری باشد، که داعش از آن استفاده می کند.

#### انتقال کوکائین

مجله انگلیسی دیلی بیست در یکی از شماره های خود گفتگویی را با یکی از تروریست های آفریقایی تبار داعش انجام داد. وی پیش از این درزمینه قاچاق انسان و مواد مخدر فعالیت داشته است. نام او موسی است و از نیجریه فرار کرده است.

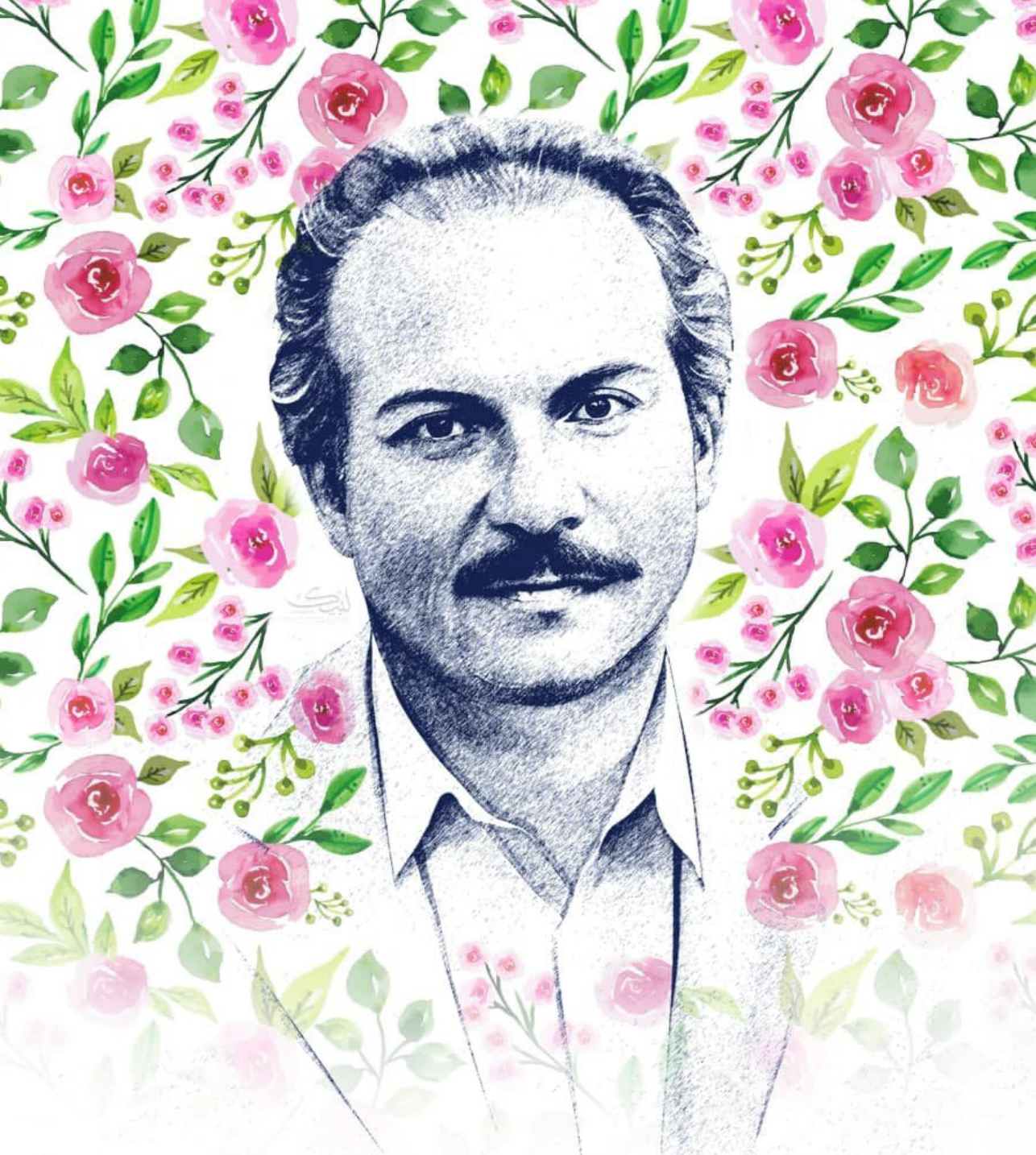
او قاچاق انسان را رها کرده و به گروه تروریستی داعش می‌پیوندند. او در توصیف مناسبات خود با اعضای گروه تروریستی داعش در صحرای آفریقا و ماهیت ماموریت‌های خود در مالی و مناسباتش با قاچاق انسان و تجارت جنسی زنان توضیح داده است.

وی توضیح می‌دهد که چگونه عناصر داعش به لیبی می‌روند و از آنجا به اروپا یا کشورهای مجاور در شمال آفریقا سفر می‌کنند.

موسی اعتراف می‌کند که مواد مخدر در تمام مناطق که عناصر داعش و القاعده حضور دارند، وجود دارد. این مواد مخدر از طریق مافیاهای موجود در آمریکای لاتین برای آنها تامین می‌شود. موسی می‌افزاید که تعدادی از قاچاقچیان ارشد مواد مخدر در آفریقا با گروه‌های مسلح تروریستی و تاجران زنان و نمایندگان گروه تروریستی داعش همکاری می‌کنند.

آنها در بسیاری از موارد مذاکراتی را با قاچاقچیان دیگر از آمریکای جنوبی انجام می‌دهند تا بتوانند راه کارهای جدیدی برای انتقال عناصر تروریستی یا انتقال کوکائین به اروپا کشف کنند...

به گزارش فارس



## شهید دکتر مسعود علی محمدی

امثال شهید دکتر علی محمدی و این‌هایی که از دنیای علم به وادی شهادت وارد شدند، به محیط علمی ما آبرو بخشیدند. یعنی نشان دادند که محیط دانش کشور - آن هم این دانش‌های پیشرفته‌ای که این‌ها دنبال می‌کردند - به وسیله‌ی چه کسانی دارد اداره

می‌شود، کسانی که در عداد شهدای ما قرار می‌گیرند. بهمن انقلاب ۱۳۸۹/۱۰

کتاب کشتار خاطرات، ناصر کار

## قراأت سوره ذاریات

از هم‌رزم علی‌رضا شنیدم که می‌گفت: علی‌رضا شبها توی سوره نماز شب می‌خواند. اولین نفری بود که بلند می‌شد اذان می‌گفت و نماز جماعت برگزار می‌کرد. استاد قرآن مون بود و شبها می‌گفت: بیابین سوره ذاریات بخونیم... بررسی کردم دیدم امام صادق (ع) فرمودند: هر کس سوره ذاریات را قراأت نماید، مانند چراغی درخشان موجب نورانیت او در قبر می‌شود... خاطره ای از زندگی شهید مدافع حرم، شهید علی‌رضا قلی‌پور، راوی: هم‌رزم و نزدیکان شهید

## غذای روح

صبح‌ها قبل از اینکه بره سرکار، قرآن می‌خواند یک روز قرآنش رو خواند و لباس هایش رو پوشید تا به محل کارش بره. گفتم: نمی‌خواهید صبحانه بخورید؟ جواب داد: وقت ندارم، دیرم شده. گفتم: خب!...

شما قرآن تان رو می‌توانید در محل کارتون بخوانید و اون وقتی رو که برا خواندن قرآن می‌ذارید صبحانه تون رو بخورید. ایشون در جواب حرفم گفتند: صبحانه غذای جسم است، ولی قرآن غذای روح... و بعد به محل کارشان رفتند...

خاطره ای از زندگی سردار شهید علی‌رضا عاصمی، راوی: همسر بزرگوار شهید

## قرآن با صدای بلند

زمانی پیکر پدر را برای مان آوردند که بسیار دل‌تنگ او بودیم. پس از ۱۱ سال انتظار که انتظار غریبی بود، پاهایی را که بسیار دل‌تنگ آمدنش بودم، بوسیدم. او در سال‌های اسارت، و در سلول انفرادی، تنها صدایش برای ستایش پروردگار بود. او آزاده‌ای تمام قامت بود که فریاد «هیئات منا الذله» را با صدای بلند فریاد می‌زد. همیشه خاک وطن را عزیز می‌دانست و بر زبان سخن زنده باد میهن را می‌سرود. او آن قدر قرآن را با صدای بلند خوانده بود که نگهبانان عراقی به او می‌گفتند ما از تو اطلاعات نمی‌خواهیم، فقط با قرآن خواندنت به دیگر اسیران روحیه نده. وقتی پیکر پدر را تحویل گرفتم، آن قدر حنجره او را فشرده بودند که تمام استخوان‌های حنجره اش خرد شده بود. او آرزوی «سکوت» را بر دل عراقی‌ها گذاشت...

راوی مهدی تندگویان فرزند شهید تندگویان

علل برکت عمر و موفقیت

۲۶ سال با مرتضی زندگی کردم، توی این مدت نیم ساعت هم بی وضو نبود. همیشه تاکید می‌کرد که با وضو باشید... استاد مطهری طی نامه‌ای به فرزندش نوشت: حتی الامکان روزی یک حزب قرآن بخوان و ثوابش رو تقدیم کن به روح پیامبر اکرم (ص)

چون موجب برکت عمر و موفقیت میشه... خاطره ای از زندگی شهید استاد مرتضی

مطهری، منبع: کتاب جلوه های معلمی استاد مطهری

عنایت حضرت زهرا (س) به شهید سید کمال فاضلی

شهید سید کمال فاضلی دهکردی عملیات محرم که ترکش خورد، دکترها از زنده ماندنش قطع امید کردند. خواب مادرش فاطمه زهرا (س) را دید. حضرت فرموده بود: پسر! بلند شو. تو شفا گرفتی. اما باید قول بدهی جبهه را ترک نکنی. دیگر آرام و قرار نداشت. در عملیات خیبر که فرمانده گردان حضرت علی اکبر (ع) شد، اسم گردان را به «یا زهرا (س)» تغییر داد. وقتی شهید شد ایام فاطمیه بود. ترکش خورده بود به پهلویش. با نشان مادر پرکشید... راوی: شهید ایرج آقا بزرگی

محبت حضرت زهرا (س) در سیره سید مجتبی علمدار

سید یادگار جبهه را همیشه با خودش داشت. از سرکار که برمی گشت، مسقیم می رفت داخل اتاقش. آن قدر از این پهلو به آن پهلو می شد تا دردش آرام بگیرد. گاهی درد پهلو امانش را می برید.

می رفتم کنارش، می خواستم پهلویش را بمالم تا آرام شود. می گفت: مادر! این در ارثیه مادرم زهراست. بگذار با همین درد به آرامش برسم... راوی: مادر شهید

«مرام شیعه از زبان رهبری»

ما یکی از اشرار بزرگ سیستان و بلوچستان را که سال‌ها به دنبال او بودیم و هم در مسئله قاچاق مواد مخدر خیلی فعالیت می‌کرد و هم از تعداد زیادی از بچه‌های ما را شهید کرده بود، با روش‌های پیچیده اطلاعاتی برای مذاکره دعوت کردیم به منطقه خاصی و پس از ورود آن‌ها به آنجا او را دستگیر کردیم و به زندان انداختیم. در جلسه‌ای که خدمت رهبری رسیده بودیم، من شرح ماوقع را به ایشان گفتم و منتظر عکس العمل مثبت و خوشحالی ایشان بودم. رهبری بلافاصله فرمودند: همین الان زنگ بزن آزادش کنند! من بدون چون و چرا زنگ زدم، اما بلافاصله با تعجب بسیار پرسیدم که: آقا چرا؟ من اصلاً متوجه نمی‌شوم که چرا باید این کار را می‌کردم؟ چرا دستور دادید آزادش کنیم؟ رهبری فرمودند: «مگر نمی‌گویی دعوتش کردیم؟» بعد از این جمله من خشکم زد. البته ایشان فرمودند: «حتماً دستگیرش کنید.» و ما هم در یک عملیات سخت دیگر دستگیرش کردیم... راوی: سردار شجاعی

«من یک سرباز صفر هستم»

حاج قاسم در یک متنی بعد از جنگ خطاب به شهدای لشکر ثارالله می‌نویسد، با اسم یونس، احمد، علی و ... می‌گوید شما بودید که قاسم را قاسم کردید. وقتی هم شهید می‌شود در وصیت‌نامه خود می‌نویسد مرا در کنار یوسف‌اللهی دفن کنید،



من را نبینید، من کسی نیستم، من یک سرباز هستم. سال ۹۶ دریکنفر نامه ای به حاج قاسم می نویسد و بعنوان یک ایرانی از او دعوت می کند که کاندیدای ریاست جمهوری شوید، حاجی در جواب می نویسد، من یک سرباز صفر هستم. من هیچ زمانی در لشکر ثارالله ندیدم در عملیات و خط مقدم مشکل آب یا مشکل غذا داشته باشیم. حاج قاسم به همه جوانب نگاه می کند. در عملیات کربلای یک در خط مقدم، حاج قاسم دستور داده باید به او غذای گرم برسانید. ظهر وقتی غذا را جلوی او می گذارند وقتی غذا را باز می کند، بخار بلند شود. بهترین میوه و غذا را برای نیروها می خواهد. عملیات کربلای یک در تیرماه بود، میوه فصل گیلاس بود، در آن زمان بهترین میوه فصل در خط مقدم بود.

#### زوایای پنهان تروریست ها

زوایای پنهان زندگی تشکیلات تروریستی داعش به واسطه اعترافات جنجال برانگیز همسران سابق افراد داعش که از چنگال این تشکیلات گریخته اند، افشا شده است. زنانی که اکنون در منطقه عین عیسی از توابع شهر رقه در مرز سوریه و ترکیه تحت حمایت نیروهای “سوریه دموکراتیک” قرار دارند از تجارب خود آن زمان که در مهمانسراهای داعش بودند، سخن گفته و آنجا را زندان خوانده اند نه مهمانسرا. خدیجه، همسریکی از داعشی ها داستان های دردناکی را از زنانی که به هنگام وضع

حمل بدون اینکه تحت نظر پزشک باشند و غذایی که می‌کشیدند تا جایی که به دلیل خونریزی گاهی فرزند خود را از دست می‌دادند، بازگو می‌کند. او می‌گوید که یکی از زنان دچار درد زایمان شده بوده و از مسئول مهمانسراهای زنان به نام ام سلمی که اهل مراکش بود، درخواست کمک کرد اما او آن زن را از خود راند و رفت که بخوابد. صبح که همسر آن زن آمد نعش همسرش را در اثر خونریزی زیاد روی زمین دید، بدون اینکه به آن توجهی نشان دهد از کنارش گذشت گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. همسرم وقتی این ظلم و ستم داعشی‌ها را دید آنها را کافر خواند و ارتباطش را با آنها قطع کرد و از من نیز خواست چنین کنم و از آن به بعد به فکر راه فرار و بازگشت به دیار خود افتادیم.

خدیجه درباره جهاد نکاح گفت: اگر همسر زنی در درگیری‌ها کشته شود آن زن می‌تواند با مرد دیگری ازدواج کند اما اگر اسیران زن در تملک یک عضو داعش باشند تا زمانی که در تملک آن فرد باشند دیگر اعضای داعش نمی‌توانند که به آن اسیر تجاوز کنند مگر اینکه او آنها را به عنوان هدیه‌ای در اختیار دیگر اعضا قرار دهد. در گزارش روسیا الیوم زنان سابق اعضای داعش از تجارت زنان و نرخ آنها در داخل داعش پرده برمی‌دارند که چگونه اعضای داعش زنان اسیر را بین خودشان رد و بدل می‌کرده‌اند.

این زنان اظهار داشتند، قیمت زن اسیر باکره ۳۰ هزار دلار و دیگر زنان ۱۵ هزار دلار بود. زنان اعضای داعش در صورت کشته شدن همسران شان در نبردها می‌توانستند با دیگر مردان داعشی ازدواج کنند. این همسران سابق اعضای داعش تشریح می‌کنند، اعضای داعش از طریق اینترنت زنان را هزاران دلار می‌فروختند..

نورالهدی، همسر سابق یک داعشی دیگر که ۲۰ سال سن دارد و اهل لبنان است در گفت‌وگو با خبرگزاری راپتلی روسیه گفت:

در طرابلس با همسرش آشنا شده و به خاطر شرایط سخت خانواده‌اش در سن کم ازدواج کرده و تا ۱۶ سالگی دو پسر به دنیا آورده بود. پس از آن همسرش به یک گروه سلفی پیوست و بعد از آن نیز به سرش زده بود که به گروه داعش پیوندد و وقتی که در رسانه‌ها از معایب و بدی‌های این گروه تروریستی شنید آنها را دروغ و افتراء خواند. همچنین نورالهدی از بازار برده‌داری داعش پرده برداشته و می‌گوید:

در تلگرام گروهی به نام بازار برده‌داری وجود دارد که اسیران لباس‌های زیبا می‌پوشند و آرایش می‌کنند و عکس خود را در آن گروه می‌گذارند...

به گزارش ایسنا به نقل از شبکه "روسیا الیوم"

# شهید ابن عبدالرزاق

ای مسئولین وای کسانی که  
مسئولیت کارهای اجرایی  
در دست شماست، بدانید  
این کارها مسئولیت و  
تعهد است در قبال اسلام.  
خدای نکرده اگر هوای  
نفس بر شما غلبه کند به  
زمین میخورید، مثل بنی صدر  
وامثالهم و اگر با توکل بر  
خدا، همه کارهایتان اعم  
از نفس کشیدن و خشم  
و غضب و دوستی‌تان و  
جنگ و جهاد و حرف زدن  
و اعمالتان، برای او باشد  
در دنیا و آخرت سربلند  
خواهید بود. اگر مسئولین  
مطابق هوای نفس خود  
کار کنند، به خون شهدا و  
خانواده شهدا و معلولین  
و مصدومین و مجروحین  
خیانت نموده‌اند و نه  
دنیا را دارند و نه آخرت را.

فرازی از وصیت نامه شهید



کتاب کشتار غلظرات، ناصر کار

مزایده زیباترین دختران باکره توسط داعش

سازمان ملل می گوید گروه تروریستی داعش «زیباترین دختران باکره» ایزدی عراقی را به شهر رقه واقع در شمال سوریه می فرستد و آنان را به قیمت‌های بالا به مزایده می گذارد. زینب بنگورا، نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل در امور خشونت جنسی در درگیری‌ها، پس از سفر تحقیقاتی خود به سوریه، عراق، ترکیه، لبنان و اردن با هدف جمع آوری اطلاعات درباره جرایم جنسی داعش در گفت و گو با سایت خبری «میدل ایست آی» (Middle East Eye) گفت این گروه تکفیری علیه زنان به ویژه علیه جامعه ایزدی جنایات هولناکی مرتکب شده است.

تکفیری‌ها پس از حمله به یک روستای ایزدی دختران را برهنه کرده و پس از اطمینان از باکره بودن آن‌ها و ارزیابی خصوصیات جسمانی‌شان آن‌ها را برای بردگی به مزایده می گذاشتند.

وی افزود داعش سپس با انتخاب زیباترین دختران جوان آن‌ها را به مخفیگاه‌های خود در رقه اعزام می کند. در هنگام فروش این دختران که برهنه فروخته می شوند، چانه زنی‌هایی صورت می گیرد اما حق انتخاب اول با سرکردگان تکفیری هاست و پس از آن امرا و سرآخستیزه جویان رده پایین آن‌ها را انتخاب می کنند. وی افزود هر خریدار سه یا چهار دختر را خریداری و چند ماه پیش خود نگاه می دارد و پس از

آن که از آن‌ها خسته شد، این دختران را می‌فروشد. در روند این بررسی‌ها به موردی برخوردیم که در آن دختری ۲۲ بار مورد خرید و فروش قرار گرفته بود و یکی از سرکردگان داعش بر روی دست وی نام خود را نوشته بود که نشان دهد این دختر تحت مالکیت اوست. به گزارش شفقنا از پرس تی وی

سند مالکیت یک دختر، به عنوان کنیز

سندی از داعش در موصل به جای مانده است که در آن مالکیت یک دختر ۲۰ ساله به عنوان کنیز بین ۲ داعشی منتقل می‌شود. سندی که از داعش به جای مانده در موصل یافته شده است. موصل مرکز داعش در عراق بود که طی روزهای گذشته آزاد شد. بالای این سند عنوان "دلیل مالکیت" درج شده است و دارای شماره، تاریخ و سربرگ دادگاه شرعی داعش است. در این سند آمده است "دادگاه شرعی ولایت نینوی / دفتر قراردادهای ازدواج آسان مالکیت "ابوالزبیر" بر "سبیه" "نجمیه سعید اسماعیل" با مشخصات ۲۰ سال سن، رنگ چشم عسلی، لاغر اندام، قد کوتاه ۱۳۰ سانتی متر را ثبت می‌کند". در انتهای سند نماینده دادگاه پس از امضای سند از سوی دو طرف معامله مشاهدات خود و موضوع سند را به این شکل آورده است: برادر "ابومنعم" به همراه برادر "ابوالزبیر" نزد من حاضر شدند و نزد من برای فروش "نجمه سعید" توافق کردند. ابومنعم مالکیتش بر [نجمه سعید] را در مقابل

۶,۵۰۰ (بدون ذکر نوع پول) معادل ۶ هزار دلار به ابوالزبیر منتقل کرد. در این سند چندین اصطلاح دینی از قبیل "ملک الیمین" و "سبیه" برای توصیف دختر مورد معامله با هدف توجیه این معامله با منطق اسلامی استفاده شده است.

داعش در عراق و سوریه دختران جوان به ویژه دختران ایزدی مذهب را در شهرهایی که اشغال می کردند به عنوان غنیمت اسیر می کرد و داعشی ها آنها را به عنوان غنیمت جنگی مورد معامله قرار می دادند. به گزارش "عصرایران"

پیشنهاد بی شرمانه داعش به خواننده مشهور زن عرب در سال ۲۰۱۶ عناصر داعش از یکی از بازیگران و خوانندگان مشهور عربی به نام هیفاء وهبی درخواست کردند که به جهاد نکاح بپیوندد. یکی از عناصر منتسب به داعش با نام ابو حارث الداعشی در این رابطه در صفحه خود در سایت توئیتر می نویسد: بدن هیفاء وهبی باعث تحریک ما می شود، ما او را به جهاد نکاح دعوت می کنیم و اجرا او با خداوند خواهد بود!

مزایده دختر زیبای ایزدی در عربستان

این مزایده فروش جنسی دختر ایزدی، در عربستان کشوری که یکی از متحدان کشور انگلیس است انجام شده است. این مساله اکنون زمانی مشخص شده است که یکی از اعضای داعش کشته شده است و تصاویر فروش این دختر ایزدی در موبایل او موجود بوده است... منبع: روزنامه انگلیسی سان

## داعش به دنبال این زن کرد

این دختر هنرمند کرد که اکنون در لس آنجلس به سر می‌برد، ۲۵ سال دارد. او پس از دیدار با پیشمرگه‌های کرد در فهرست مرگ داعش قرار گرفت. "هلی لوو" خواننده دختر کردی است که در کردستان عراق فعالیت می‌کند. او در فهرست مرگ داعش قرار گرفته است، با این حال با شجاعت اعلام کرده که از کار خود عقب‌نشینی نمی‌کند و افتخار می‌کند که با هنر خود در حال نبرد علیه داعش است. بر اساس گزارش این روزنامه، این هنرمند درباره کارهایش و موزیک ویدئوهای ساخته شده‌اش می‌گوید: "قصد دارم به مردمان از مذاهب و ملیت‌های گوناگون بگویم که پیام کردها، پیام دوستی و صلح است." به گزارش پارس ناز

داعش با "دختران نازیبیا" چه می‌کند؟

یک دختر ایزدی در گفت‌وگو با شبکه تلویزیونی العربیه فاش کرد که وقتی همراه خواهرش اسیر تروریست‌های داعش شده‌اند، خواهرش را که زیباتر از وی است به شهر رقه، پایگاه اصلی داعش در سوریه فرستاده‌اند. او می‌گوید: تروریست‌ها او را به منزلی در موصل فرستادند زیرا سرکرده‌های داعش او را "نازیبا" توصیف می‌کردند و این منزل چند طبقه مملو از زنان اسیر بود. این دختر ایزدی عراقی فاش کرد که سران داعش به برخی از دختران اسیر فرمان می‌دادند که لباس‌های کوتاه



پوشند و همین مساله باعث شد که یکی از این دختران از ترس مورد تعرض واقع شدن، در حمام دست به خودکشی بزند...

### فروش زنان ایزدی به عنوان کنیز

اولین بازار عرضه و فروش زنان و دختران ایزدی اوایل اکتبر در یکی از کاخ‌های بزرگ شهر موصل برگزار شد که پیشتر از آن یکی از نظامیان بلند پایه ارتش عراق بود. در این حراج ۱۷ دختر و زن ایزدی در سنین مختلف فروخته شدند... آن‌ها را در یک ردیف به صف کرده و به گردان شان پلاک‌هایی انداخته بودند که روی آن‌ها شماره‌هایی نوشته شده بود... از شرم سرهای شان را به زیر انداخته بودند... پنجاه و دو مرد از نقاط مختلف مناطق تحت اشغال داعش مثل گرگ‌های گرسنه‌ای که در انتظار فرصت هستند تا شکار خود را تکه و پاره کنند، از آن‌ها دیدن کردند.

درخواست تعدادی از خریداران برای خرید مستقیم دو دختر ایزدی و عدم عرضه آن‌ها و انجام تشریفات عرضه و فروش به دلیل زیبایی خیره کننده‌ای که داشتند و بیم از افزایش تقاضا و بالا رفتن قیمت و عدم توان پرداخت قیمت آنها، اعتراض تعدادی دیگر به این درخواست‌ها را به دنبال داشت و نزدیک بود به درگیری مسلحانه و نزاع خونین بین دو طرف منتهی شود و در حالی که دو طرف با صندلی‌ها به جان هم افتاده بودند، صدایی آن‌ها را به خود آورد...

## جهاد نکاح اجباری شد

در اقدامی شرم آور و به نام شریعت و فتوا و توجیهی برای گناه کبیره زنا و به نام جهاد نکاح، تروریست های داعش بر اساس شیوه وهابی ها به اهالی موصل تا عید فطر فرصت دادند تا همه دختران این شهر را برای جهاد نکاح جمعی آماده کنند.

داعشی های وهابی با بلند گو در مساجدی که تحت حاکمیت ابوبکر البغدادی است این درخواست را بیان کرده اند.

لمی اسعد ۳۰ ساله یکی از زنان ساکن موصل در این باره به رادیو روسیه گفت که داعشی ها از ساکنان موصل خواسته اند همه دختران این شهر را بعد از عید فطر به نکاح نیروهای داعشی درآورند. تروریست های داعش اعلام کردند هر کسی از این اقدام سرباز زند مجازات می شود. تروریست های داعش در استان نینوا در شمال بغداد در روزهای اول سلطه بر این منطقه نیز اهالی این استان را مجبور کردند زنان را برای جهاد نکاح در مقابل ۸۰۰ دلار تسلیم آنان کنند. پیشتر نیز صدها تن از زنان موصل به همراه پسران جوان از سوی تروریست های داعش برای اجرای جهاد نکاح ربوده شده اند. هنوز آماری از تعداد زنانی که از سوی داعش از زمان سلطه آنان بر موصل مورد تجاوز قرار گرفته اند، منتشر نشده است. در این گزارش یادآوری شده که علمای مذاهب مختلف شیعه و سنی همگی بر حرام بودن فتوای جهاد نکاح

اتفاق نظر دارند. اما علمای وهابی هنوز هیچ گونه سخنی در حرام بودن این فتوا که به تجاوز و تعرض علیه زنان می انجامد، بیان نکرده اند. تروریست های داعش در جهاد نکاح که نوعی زنا و تجاوز به زنان و دختران محسوب می شود اعتقادی به عده ندارند و این نمونه ای از انحطاط اخلاقی این گونه سازمان های افراطی است. منبع: ایسنا

### جهاد نکاح

بعد از فتوایی که شیوخ وابسته به جریان های تروریستی و تکفیری در رابطه با جهاد نکاح مطرح کردند، بسیاری از دختران از کشورهای مختلف عربی برای ارائه خدمات جنسی به عناصر مسلح داعش به سوریه سفر کرده اند.

در یکی از تصاویری که از طریق سایت یوتیوب منتشر شده، یک دختر سوری خاطرات خود را تعریف کرده و می گوید که چگونه در نتیجه فشارهای پدرش مجبور به برقراری رابطه جنسی با عناصر مسلح داعش شده است. او عناصر داعش را به خانه اش دعوت کرده بود تا با دختر کوچکش جهاد نکاح انجام شود. او معتقد بود که این اقدام یک جهاد است و توابع اخروی دارد و جایگاه این دختر بعد از مرگ در بهشت خواهد بود. عائشة البکری دختر سعودی ۱۵ ساله در سال ۲۰۱۳ اعتراف کرد که چگونه بیش از ۶ ماه با عناصر داعش روابط جنسی داشته است. رسانه های

جمعی به نقل از عایشه نوشتند که وی در این مدت با بیش از هزار نفر از تروریست‌های داعش از ملیت‌های مختلف رابطه جنسی برقرار کرده که بیشتر آنها اهل الجزایر بوده‌اند. گزارش‌های مطبوعاتی توضیح می‌دهند که چگونه عناصر داعش و گروه‌های وابسته به فعالیت‌های تروریستی این گروه، با استفاده از مسائل شهوانی و جهاد نکاح و حورالعین اقدام به جذب عناصر مختلف از کشورهای متعدد کرده و در این رابطه از افسانه‌هایی که به شکل فتوای دینی می‌سازند، بهره‌برداری می‌کنند...

روزنامه آمریکایی کریستین ساینس مانیتور در گزارشی در سال ۲۰۱۵ نوشته تعداد زیادی از عناصر گروه تروریستی داعش در عراق و سوریه در نتیجه روابط جنسی مختلط بین مبارزان و زنانی که از کشورهای متعدد آمده بودند، دچار بیماری ایدز شده‌اند...

شهیده حاجیه کبرا تلخابی

آیا می‌دانید این مادر شهید که از قم بود اربعین شهادتش با دومین سالگرد همسر شهیدش حاج علی، سومین سالگرد فرزند شهیدش ابوالقاسم و پنجمین سالگرد فرزند شهیدش احمد برگزار شد...



خیلی از اوقات در پادگان غذا اضافه می آمد. یا اضافه می پختند و یا بچه ها نمی خوردند. جواد روی اسراف خیلی حساس بود. فقرایی را که در روستاهای اطراف بودند شناسایی کرده بود و با مسئولین پشتیبانی هماهنگ کرده بود که این غذاها را به این فقرا برساند. یا خودمان با جواد می بردیم، یا اگر وقت نمی شد، مسئول پشتیبانی این کار را می کرد. تاکید می کرد که این ها با شکم خالی نخوابند...

کتاب مدافعان حرم ، ناصرکاوه

به نقل از همکار شهید، منبع: برگرفته از کتاب « بی برادر»

شهید مدافع حرم جواد محمدی  
کتاب گسترش امرات، ناصرکاوه

صحبت از مدافعان حرم، آسان نیست؛ همان هایی که از همسر، فرزند، سایر اعضای خانواده و لذت های دنیوی دل کردند تا ذره ای از حریم عقیده بنی هاشم توسط مزدوران داعشی تصاحب نشود. برخی از این دلاورمردان در خاک غریب به فیض و درجه رفیع شهادت نائل آمدند و برخی دیگر هم اکنون جانباز هستند و در قید حیات؛ اما این حیات کجا و آن حیات! چه بسا در راه اهلبیت به شهادت برسی و در جنت باشی... چیزی که میخواهیم درباره آن صحبت کنیم، نه افسانه است و نه قصه ای که مادر بزرگ و پدر بزرگ ها برایمان روایت می کنند تا از آن الگو بگیریم؛ شهادت واقعیتی است که در زندگی ما جریان دارد و همه ما با تمام وجود درکش کرده ایم. درک کرده ایم که برای وطن، اسلام، انقلاب و دیگر آرمان هایمان شهدایی داده ایم که اکنون دلتنگ شان هستیم. پس از پایان جنگ تحمیلی و هشت سال دفاع مقدس ملت شجاع ایران، نبردی دیگر در سرزمین اسلام آغاز شد، نبردی که تکفیری های داعشی آغاز کننده آن بودند اما پایان دهنده آن رزمندگان و شهدای مقاومت؛ کسانی چون سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی و شهید ابومهدی المهندس. مردان سرزمین ما از بی احترامی به حریم حضرت زینب کبری (س) تاب نیاوردند و برای دفاع به پا خواستند، دفاعی جانانه که سبب شد دشمن در برابرشان کم بیاورد...

در این نبرد هم مانند هشت سال دفاع مقدس، شهدایی تقدیم حضرت زینب (س) کردیم، شهدایی که عاشق و شیفته شهادت و در آرزوی آن بودند و خانواده های آنها نیز همراهی شان کردند. خانواده هایی که به خواسته و اعتقادشان احترام گذاشته و با همه عشق و دلتنگی، آنها را راهی سرزمینی کردند که می دانستند ممکن است برگشتی در کار نباشد و در غرب به شهادت برسند. یکی از این شهدای مدافع حرمی که عاشق شهادت و عقيله بنی هاشم بود و در همین راه نیز به شهادت رسید، «شهید مدافع حرم جواد محمدی» است. او اهل محله دینان شهر درچه از توابع شهرستان خمینی شهر اصفهان است. نام جهادی او «محرّم» است.

شهید مدافع حرم جواد محمدی چهارمین شهید مدافع حرم شهر درچه است، او ۲۹ مرداد ماه سال ۱۳۶۲ دیده به جهان می گشاید و پنجشنبه ۱۱ خرداد ماه سال ۱۳۹۶ به سوریه می رود. «آقا جواد» سه شنبه ۱۶ خرداد ماه ۱۳۹۶ با اصابت گلوله به پا و پهلویش همزمان با ۱۱ ماه مبارک رمضان در استان حماه سوریه به فیض شهادت نائل می آید و پس از شهادتش، پیکر مطهرش به دست رزمندگان مدافع حرم نمی رسد و بعد از گذشت ۲۵ روز چشم انتظاری به وطن باز می گردد و پس از تشییع باشکوه در شهر درچه، در گلزار شهدای امامزاده حمیده و رشیده خاتون این شهر آرام می گیرد.

جواد مستحق شهادت بود!؟

دل‌تنگش بودم، ولی شب آخر و قبل از شهادتش دلشوره عجیبی داشتم، ولیکن آقا جواد در منطقه عملیاتی هم به من آرامش می‌داد و می‌گفت اینجا همه چیز آرام است. اصلاً دلشوره نداشته باش.

سوریه که می‌رفت حتماً با من تماس تلفنی داشت به نحوی که ما ساعت یک بعد از ظهر روز سه‌شنبه، شانزدهم خرداد با هم صحبت کردیم و آقا جواد چند ساعت بعد از آن یعنی قبل از اذان مغرب با زبان روزه به شهادت می‌رسد.

ظهر روز چهارشنبه از طرف دایم خبردار شدم که آقا جواد مجروح شده و تیر به دستش خورده اما بعد گفتند نه، تیر به پهلویش خورده و بیهوش است و بعد از مدتی خبر شهادتش را به من دادند و آن زمان بود که متوجه شدم، جواد به آرزویش رسید و مانند، با لب تشنه به شهادت رسیده است.

جواد همیشه به وعده اش وفا می‌کرد و این بار هم خلف وعده نکرد و بعد از گذشت ۲۵ روز از شهادتش پیکر مطهرش پیدا شد و همه ما و حتی آن‌هایی که فقط خاطراتی از جواد را شنیده بودند، خوشحال کرد.» از شهید جواد محمدی تنها یک فرزند دختر به نام فاطمه که در زمان شهادت پدر ۵ ساله بود و اکنون ۱۰ سال دارد به یادگار مانده است. آقا جواد قبل از رفتنش به سوریه، قصه حضرت رقیه (س) را



برای فاطمه گفت و بعد در مورد سفرش برای فاطمه توضیح داد؛ حالا در روزهای نبودنش فاطمه بارها قصه را در ذهن خود مرور و با پدرش درد و دل می‌کند. «اگر جواد لباس شهادت را به تن نمی‌کرد در حقش جفا شده بود، زیرا اخلاق و کردارش برای شهادت پرورش یافته بود». شهید مهدی «جواد» محمدی منفرد ۳۸ سال سن داشت که زمانی که برای آموزش و هدایت نیروهای لشکر فاطمیون عازم جبهه‌های نبرد حق علیه منادیان اسلام انگلیسی در سوریه شد و در نهایت در عملیات آزادسازی محاصره شهرهای «نبل و الزهرا» به شهادت رسید. جواد از فعالان فرهنگی در مشهد و از اعضای ستاد بزرگداشت شهدای مدافع حرم و همچنین ستاد بزرگداشت سردار شهید بابا نظر بود...

جواد دغدغه حجاب داشت؟

شهید مدافع حرم جواد محمدی بسیار به مسأله حجاب حساس بود، حتی در آخرین صحبت‌هایش پیش از اعزام به سوریه برای دفاع از حرم، از مطالبه‌اش در دنیای باقی درباره «حجاب» گفت. این شهید مدافع حرم حضرت زینب (س) پیش از اعزام به سوریه سخنانی را پیرامون افراد بدحجاب و مروجان بی‌حجابی مطرح کرد و گفت: اگر خداوند شهادت را نصیب من کند، قطعاً در آن دنیا یقه بی‌حجاب‌ها و ترویج‌دهندگان این منکر را خواهم گرفت!

شهید مدافع حرم جواد محمدی چهارمین شهید مدافع حرم شهر دُرچه است که پنج شنبه ۱۱ خرداد ماه سال ۱۳۹۶ به سوریه رفت و سه شنبه ۱۶ خردادماه سال ۱۳۹۶ با اصابت گلوله به پا و پهلویش همزمان با ۱۱ ماه مبارک رمضان به شهادت رسید و پیکر مطهرش بعد از گذشت ۲۵ روز چشم انتظاری، پیدا و به وطن بازگشت. راوی: همسر شهید محمدی\_ به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجو از مشهد

آخرین سفر!؟

توفیق شهادت نصیب هر بنده‌ای نمی‌شود، دل‌کندن از تعلقات دنیوی است که انسان را به فیض شهادت می‌رساند. جواد خودش می‌دانست که قرار است به شهادت برسد و در تماس تلفنی که در آخرین سفر خود به سوریه بین ما و او برقرار شد گفته بود که، این سفر آخر من است. قبل از آخرین سفری که جواد به سوریه داشت به بهشت رضا رفتیم و جواد، قبری را دید و گفت دوست دارم در همین قبر به خاک سپرده شود، چراکه مادر راحت‌تر می‌تواند بر سر قبر من حاضر شود... راوی: ابراهیمی واشقانی به گزارش \_ خبرنگار خبرگزاری دانشجو از مشهد

خندیدن

جواد خودش می‌دانست که قرار است به شهادت برسد و در تماس تلفنی که در آخرین سفر خود به سوریه بین ما و او برقرار شد گفته بود که این سفر آخر من است.

قبل از آخرین سفری که جواد به سوریه داشت به بهشت رضا رفتیم و جواد قبری را دید و گفت دوست دارم در همین قبر به خاک سپرده شود، چراکه مادر راحت تر می تواند بر سر قبر من حاضر شود. قرار بود شهیدی را در همان قبر به خاک بسپارند؛ اما با توجه به این که این شهید تبعه افغانستان بود و هنوز به درستی شناسایی نشده بود هنوز به خاک سپرده نشده بود و همین که جواد به شهادت رسید در همین قبر به خاکش سپردیم... برشی از زندگی شهید جواد محمدی - راوی : برادر شهید - به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجو از مشهد

پشتیبان ولی فقیه باشید

من آماده ام هزار بار برای سیدعلی خامنه ای بمیرم و زنده شوم و باز هم در رکاب ولی فقیه باشم. اگر امام سیدعلی خامنه ای گفتند: بپر، بپرید؛ و اگر گفتند نپر، نپرید. دستور مقام معظم رهبری باید عملی شود. جواد در تمام طول زندگی خود سعی می کرد پشتیبان ولایت فقیه باشد و با بصیرت پای آرمان های انقلابی بماند هیچ وقت سفر راهیان نورش را ترک نکرد، او در آخرین عید عمر خود به جای تبریک عید برای همه دوستانش نوشت: «دعا کنید شهید بشم».

راوی : همسر شهید جواد محمدی

به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجو

## شهید ابراهیم هادی

خدایا عشق به انقلاب اسلامی و رهبر کبیر انقلاب چنان در  
وجودم شعله وراست که اگر تکه تکه ام کنند و یا زیر  
سخت ترین شکنجه ها قرار گیرم، اورا تنها نخواهم گذاشت.

کتاب کشتار خاطر، ناصر کاو

سرلشکر سیدیحیی رحیم صفوی دستیار و مشاور عالی فرمانده کل قوا نقل می‌نماید: «عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۲۰ بهمن سال ۱۳۶۴ ساعت ۱۰ شب آغاز شد. ۶ ماه جزر و مد ا روند را بررسی کردیم و جدول ۲۰ ساله تغییرات آن را از انگلیس تهیه کردیم، بر این مبنا عملیات طرح‌ریزی شد. همه یگان‌های خط‌شکن و پشتیبانی را پای کار آوردیم، اما شب عملیات در خلیج فارس طوفان شد، به همین دلیل ا روند رود هم طوفانی شد به‌صورتی که ارتفاع موج تا سه، چهار متر هم می‌رسید. ما در قرارگاه خاتم‌الانبیاء متحیر مانده بودیم عملیات را شروع کنیم یا نه؟ همه فرماندهان باگریه و زاری می‌گفتند: خدایا تو قوم موسی (ع) را از رود نیل عبور دادی، آیا می‌شود عنایت کنی و رزمندگان ما را از ا روند عبور دهی؟ بعد از مراسم توسل، مشورت و قرار شد عملیات را با همان امواج خروشان آغاز کنیم. آن هم با رمز یا فاطمه الزهرا. اما چرا این رمز انتخاب شد؟ ما در سخت‌ترین عملیات‌ها به حضرت زهرا پناه می‌بردیم. هر زمان کار ما با مشکل روبه‌رو می‌شد، پناه ما حضرت زهرا بود. ما می‌دانستیم اگر عنایت حضرت زهرا باشد، عنایت رسول‌الله و عنایت امیرالمؤمنین و اولادشان را هم داریم. غواص‌ها در گروه‌های ۱۰ نفره، در حالی که با طناب به هم متصل بودند، وارد آب می‌شدند اما سر طناب‌ها را با هم می‌گفتند: یا فاطمه

شما خودتان ما را هدایت کنید. رمز را می‌گفتند و حرکت می‌کردند. شاید کمتر از یک ساعت خط دشمن شکسته شد و عملیات غرورآفرین والفجر ۸ با پیروزی رزمندگان به پیش رفت... منبع: فارس

مژده شهادت به شهید نورالله ملاح

خواب دیدم همین اطراف هستم. یکی به اسم صدایم کرد. نگاهی به اطرافم انداختم. صدا از داخل چادر حسینیہ گردان می‌آمد. اما صدا غریبانه بود. حالت عجیبی داشتم. مثل آن صدا را تا به حال هیچ کجا نشنیده بودم. آرام و بی‌تاب و بی‌قرار، گوشه چادر را کنار زدم. حال و هوای آن لحظات را اصلاً نمی‌توانم توصیف کنم. وارد چادر شدم. در مقابل چهره‌های که نور محض بود زانو زدم. با اشک، بغض و بی‌قراری گفتم: «السلام علیک یا فاطمه زهرا سلام‌الله علیها.» درست مثل وقتی که مقابل ضریح آقا علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) قرار می‌گرفتم و سلام می‌دادیم. حال عجیبی داشتم. خدایا چه می‌بینم. من و حضرت زهرا. نورالله مکثی کرد و پس از اینکه بغض خود را فرو خورد، ادامه داد: دوباره به اطرافم نگاه کردم. حضرت زهرا در مقابلم بود و آقا امام حسن (علیه‌السلام) و آقا امام حسین (علیه‌السلام)، دو طرفشان نشسته بودند. آن قدر مبهوت و متحیر بودم که کلامی برای گفتن نیافتم. دوباره سلام کردم. این بار به آقا امام حسن و آقا امام حسین. لحظاتی

بعد حضرت زهرا فرمودند: پسرانم، حسنم، حسینم، سلام خدا بر شما باد. ایشان (نورالله)، چند روز دیگر مهمان ما خواهد بود. بعد، آقا امام حسین دست روی سرم کشیدند و من ناگهان از خواب پریدم. او همچنین به هم‌رزمش گفته بود: به غربت حضرت زهرا قسم، به شکل غریبانه‌ای شهید خواهم شد. ان‌شاءالله. سحرگاه ۱۷ تیر ۱۳۶۵ در حین آزادسازی ارتفاعات قلایزان با اصابت مستقیم راکت هواپیمای دشمن به شکل غریبانه‌ای شهید شد. نورالله مهمان حضرت زهرا شد. بدنش چنان بودرگرديد که چیزی از پیکر مطهرش باقی نماند.

«کودکی سخت حاج قاسم»

یکی از دلایل داشتن سرنترس و شجاعت زیاد قاسم سلیمانی، زندگی در محرومیت و تحمل سختی‌های زیاد در سنین کودکی بوده است. او در سال‌های کودکی به روایت خود، در کل دو دست لباس و یک کفش پینه‌کرده لاستیکی داشته که به مدد آن گوسفندان را به چرا می‌برده است. با وضعیت اقتصادی خانواده‌اش هم سالی دو تا سه بار برنج می‌خورده است... در سن ۱۳ سالگی زمانی که در زمستان، برف تا شکم گوسفندان می‌رسیده، آن‌ها را برای چرا به بیرون ده می‌برده است. «قاسم بدون ترس از گرگ‌ها که در فصل زمستان در کمین گوسفندان بودند، به جنگل بدام‌های کوهی می‌رفت.» پیراهن‌های بشور و بیوش و سهمیه سالانه دو کفش

لاستیکی، امکاناتی بوده که قاسم سلیمانی در کودکی و دوران چوپانی گوسفندان از آن‌ها برخوردار بوده است. یک بار کفش‌های لاستیکی‌ام کاملاً پاره و همه انگشتان پایم به دلیل برخورد با سنگ، شکسته و خونی شد. این جمله نیز از جملات سردار از خاطرات کودکی‌اش بود: روزی نبود که خار در پایمان نرود.

«مزه بیسکوئیت»

در عین محرومیت و شرایط مربوط به آن، خانه‌ای که قاسم در آن رشد کرد، یک‌روز هم از مهمان خالی نبوده است. او در فرازی از کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» درباره مهمان‌نوازی‌های پدر و مادر خود، ضمن تکرار این واقعیت که سالی چندبار بیشتر برنج نمی‌خورده‌اند، به این موضوع اشاره دارد که زمان حضور مهمان در خانه، زمان خوشحالی بچه‌ها بوده، چون بهترین غذا را به خاطر مهمان طبخ می‌کرده‌اند...

قاسم اولین بار خوردن بیسکوئیت را در مدرسه و به واسطه طرح دادن بیسکوئیت به دانش‌آموزان تجربه می‌کند و در خاطرات خود هم به این نکته اشاره کرده که هنوز شیرینی طعم آن بیسکوئیت را در کام خود دارد... برخی از رسوم جالب عشیره اش این بود که اولین گوسفندی که بره نری به دنیا می‌آورد، نذر امام حسین (ع) می‌کردند... ایام روزه‌خوانی، روزهای خوشی او و هم‌سن‌وسالانش بوده و در این برنامه‌های مذهبی و آئینی، آنها از غذاهای نذری سیر می‌شده‌اند...



«از کودکی نماز خوان بودم»

پدر حاج قاسم سلیمانی، معروف به مشدی حسن، به شدت به نماز اول وقت تقیّد داشته و در حالی که در روزگار کودکی فرزندش قاسم، فقط چند نفر در خانه‌های اطراف و همسایگان نماز می‌خواندند، او اهل نماز بوده است. مشدی حسن همچنین نسبت به مسائل حرام و حلال دقیق بوده و زکات مال خود را چه درباره گندم، چه جو و چه گوسفند، به‌موقع پرداخت می‌کرده است. قاسم هم از دوران کودکی، در حالی که خیلی از قواعد نماز را نمی‌دانسته، نماز می‌خوانده است. در سنین کودکی، قاسم کوچک شب‌های جمعه با حضور در خانه همسایه‌ها و اقوام، قصه مشکل‌گشا را می‌خوانده و پس از قصه‌خوانی، با نخودچی، کشمش و قندِ هدایی صاحب‌خانه جیب خود را پر می‌کرده است. در این رسم، ابتدا آجیل مشکل‌گشا نذر می‌کردند و وقتی مشکل مورد نظر حل می‌شد، با گردهم آوردن چند نفر در شب جمعه، قصه پیرمرد خارکنی را نقل می‌کردند که برای حل مشکل خود به امام علی (ع) متوسل شد و جواب گرفت...

«کابوس زمان کودکی»

قاسم درباره پدر خود می‌گوید، که پدر متخلّق به اخلاقی بوده که در عشایر در ده، نایاب بوده و آن، رعایت شرعیاتی مانند غسل بوده که باعث می‌شده در سرمای

زمستان، در قنات ده غسل کند. یکی از نکات تربیتی مشدی حسن این بوده که مصرف خوراکی‌های اعتیادآور را برای فرزندان ممنوع کرده بوده است. به همین خاطر فرزندش قاسم هم، حق نوشیدن چای و سیگار کشیدن نداشته است که البته یک‌بار با شیطنت کودکی، خارج از خانه، قاسم چایی خورده بود. قرض پدر به بانک تعاون روستایی موجب رفتن قاسم به شهر و تحوّل بزرگ‌زندگی‌اش شد. با بروز مشکل مالی برای پدرش، حسین برادر بزرگ‌تر قاسم، برای کار و تهیه مقداری پول برای ادای قرض پدر که ۹۰۰ تومان بوده، به شهر می‌رود، اما پس از دو هفته، بدون پیدا کردن شغل، به ده برمی‌گردد. در نتیجه، قاسم با اصرار خود راهی شهر می‌شود تا با پیدا کردن کار، قرض مشدی حسن را پرداخت کند، تا طبق کابوسی که آن زمان داشته، پدرش را دستبند نزده و به زندان نبرند.

«اولین باری که موز خوردم»

قاسم در سن ۱۴ سالگی برای اولین بار با اتوبوس از روستا به شهر کرمان رفته و برای اولین بار اتومبیل‌هایی، چون پیکان و فولکس‌واگن می‌بیند. او پس از ورود به کرمان، به خانه عبدالله، از اهالی فامیل و عشیره خود می‌رود و جستجو برای پیدا کردن کار را آغاز می‌کند. روزهای ابتدایی این جستجو هم به ناامیدی ختم می‌شد، بطوریکه در هر مغازه و کافه و رستوران و کارگاه را می‌زد و سوال می‌کرد آیا کارگر

نمی‌خواهید؟ همه یک نگاهی به قد کوچک و جثه نحیف قاسم می‌کردند و جواب رد می‌دادند. و او در ادامه با التماس از یک اوستاکار ساختمانی، موفق می‌شود شغل انتقال آجر را در ازای روزی ۲ تومان مزد به دست بیاورد. پس از یک‌هفته با گردآوری مزدهای روزانه و ۲۰ تومانی که اوستا به‌عنوان تشویق به او داده، خستگی فراوان را از یاد می‌برد. با ۲ ریال، بیسکویت مینوی کوچک خرید و ۵ ریال هم داد و چهار تا دانه موز خرید. خیلی کیف کرد. همه خستگی از تنش بیرون رفت. قاسم برای اولین بار بود که موز می‌خورد...

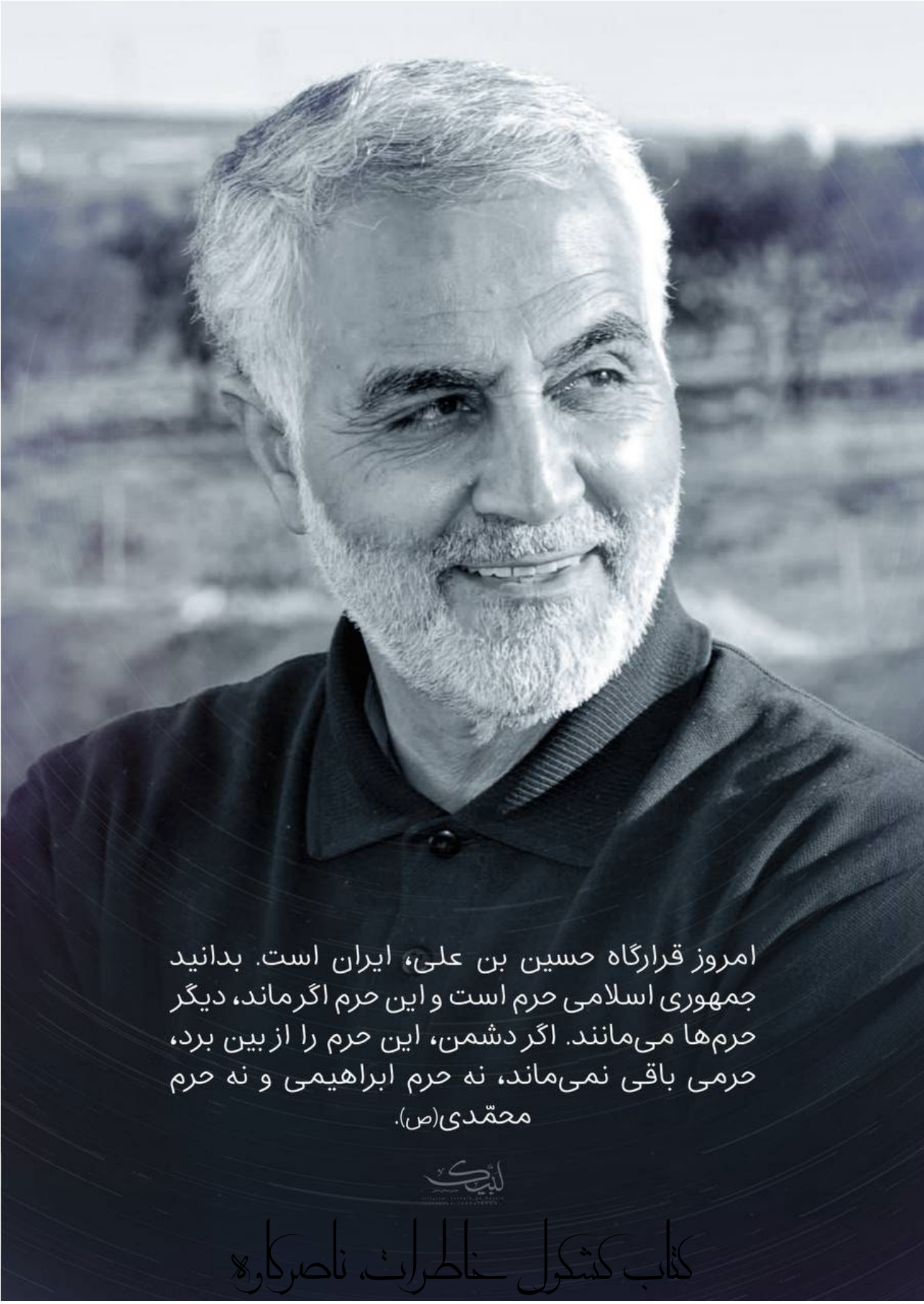
«فروش آبمیوه در پیاده‌روهای شهر کرمان»

پس از کار کردن در ساختمان، قاسم نوجوان موفق می‌شود در هتل کسری که متعلق به حاج محمد یزدان‌پناه بوده، کاری با مزد روزی ۵ تومان پیدا کند. بدین ترتیب پس از ۶ ماه از ورودش به شهر کرمان، از خانه عبدالله به هتل نقل مکان کرده و برای کسب درآمد بیشتر، با خرید یک دستگاه آبمیوه‌گیری، به فروش آبمیوه در پیاده‌روهای شهر می‌پردازد. به این ترتیب موفق می‌شود مبلغ هزار تومان برای پدرش در ده ارسال کند. او پس از ۹ ماه، برای دیدار با خانواده به ده برمی‌گردد و مدت ۱۰ روز، کنار خانواده می‌ماند. در بازگشت به شهر، قاسم نوجوان، دیگر از شهر وحشت نداشته و احساس غربت نمی‌کرده است. او در این مقطع ورزش را به‌طور

حرفه‌ای در چهار شاخه زورخانه، کاراته، وزنه‌برداری و زیبایی‌اندام شروع می‌کند و از اولین جوان‌هایی بوده که در اولین کلاس کاراته کرمان شرکت می‌کند. ورزش و اعتقادی که از پدر و مادرش به ارث برده بوده، باعث شد در جوانی به فساد کشیده نشود.

«اولین زیارت امام رضا (ع)»

در مقطع بعدی قاسم، تصمیم به اجاره‌کردن یک‌خانه برای زندگی با دیگر دوستان مهاجرش از ده می‌گیرد. سال ۵۴ هم برای کمک به پدر، برادر کوچک‌ترش را به شهر نزد خود می‌آورد. قاسم سلیمانی ۲۱ ساله، سال ۱۳۵۶ برای اولین بار با اتوبوس به مشهد و زیارت، شمس‌الشموش آقا امام رضا (ع) می‌رود... این سفر مربوط به زمانی است که دیگر قاسم یک ورزشکار حرفه‌ای و صاحب بدنی ورزیده و تربیت‌شده بوده است، می‌باشد... خود قاسم اینچنین می‌گوید: ورزش و اعتقادی که از پدر و مادرم به ارث برده بودم، باعث شد در جوانی به فساد کشیده نشوم... «ورزش تاثیر زیادی بر اخلاق و رفتار دینی من داشت و یکی از مهم‌ترین عواملی که مانع مهمی در کشیده نشدنم به مفسد اخلاقی و اجتماعی، زمان شاه بود، به رغم جوان بودنم، ورزش بود؛ که جلوگیری از فساد می‌کرد، خصوصاً ورزش باستانی که پایه و اصول اخلاقی و دینی دارد.»



امروز قرارگاه حسین بن علی، ایران است. بدانید  
جمهوری اسلامی حرم است و این حرم اگر ماند، دیگر  
حرم‌ها می‌مانند. اگر دشمن، این حرم را از بین برد،  
حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه حرم  
محمّدی(ص).

لیک

کتاب کشتل خاطرث، ناصرکاره

«شروع مبارزات ضد شاه»

قاسم ۱۸ ساله برای اولین بار سال ۱۳۵۳، سخنان ضد شاه می شنود و جالب است که تا آن مقطع، شاه و حکومت پهلوی در نگاه او ارزشمند بود... سخنان ضدشاه و تلنگر ناشی از آن‌ها هم توسط علی یزدان‌پناه فرزند حاج محمد، صاحب هتل و کارفرمای قاسم نوجوان زده می‌شود: قاسم از آن ایام اینگونه تعریف می‌کند: «حرف‌های علی مرا ساکت کرد.

آن وقت شاه در ذهنم خیلی ارزشمند بود. این حرف‌ها مثل پتکی بود بر افکار من!» به این ترتیب قاسم نوجوان به تعبیر خود دچار یک دوگانگی می‌شود. این دوگانگی هم باعث می‌شود برای یافتن پاسخ سوالاتش و آگاهی بیشتر وارد فاز مخالفت با رژیم شاه و مبارزات مردمی شود. از سال ۵۳ تا سال ۵۵، به مرور به مسجد قائم و سپس تکیه فاطمیه کرمان پایش باز می‌شود. از آن جا هم به سمت مسجد امام (مسجد ملک) راهنمایی می‌شود که یک فرد روحانی به نام محمودی در آن منبر می‌رفته و قاسم جوان، به شدت تحت تاثیر او قرار می‌گیرد.

«گاردن پارتی!؟»

«به شدت تحت تاثیر صحبت‌های حاج آقا محمودی بودم و آرام آرام روح و تعصب مذهبی در وجودم در حال شکل گرفتن بود.» مسجد جامع کرمان هم، پاتوق بعدی

ام برای جنب و جوش‌های انقلابی بود. در تابستان ۵۵ برنامه‌های «گاردن پارتی» به شهر کرمان آورده شد که، برای مردم این شهر برنامه‌ای عجیب و تازه محسوب می‌شد. این برنامه و مراسم‌های مرتبط با آن، انتهای خیابان ابو حامد (صمصام آن زمان) برگزار می‌شد و خواننده‌ها و رقاصه‌های معروف زمان شاه، در خیمه بزرگی که برای این برنامه به پا شده بود، برنامه اجرا می‌کردند. قاسم جوان همراه با علی یزدان پناه و دوست دیگرش فتح‌علی، برای مقابله و خرابکاری در این جشن‌ها، ۱۵۰ موتورسیکلت و دوچرخه را پنچر می‌کنند. «این نوع مبارزه با فساد را با افتخار قاسم انجام می‌داد و هیچ ترسی از کسی هم نداشت.» قاسم خود روایت می‌کند در آن برهه، بارها اسم ساواک را شنیده و خوف از ساواک را در دیگران حس می‌کرده، «اما من از چیزی نمی‌ترسیدم.»

«آشنایی با نام آیت‌الله خمینی»

سال ۱۳۵۳، زمان خروج قاسم از کار هتل است. او با دو جوان سرمایه‌کار تهرانی آشنا می‌شود که به روایت قاسم به شدت مذهبی و ضد شاه؛ و البته بعدها متوجه می‌شود که عضو سازمان مجاهدین خلق بوده‌اند. مدت دوستی قاسم با این دو جوان، ۶ ماه بوده و آن‌ها تلاش داشته‌اند در این بازه زمانی او را با خود همراه کنند، اما او مبتلا به تب مالت می‌شود که در نتیجه دو هفته در بیمارستان راضیه فیروز

بستری می‌شود و دو جوان یادشده هم در دو هفته مذکور به تهران برمی‌گردند. در این سال برای اولین بار قاسم نام دکتر شریعتی و آیت‌الله روح‌الله خمینی را می‌شنود... «شریعتی و خمینی دو نام جدیدی بود که می‌شنیدم و برایم سوال بود که چطور آن دو جوان تهرانی در طول آن ۶ ماه، این همه برضد شاه با من حرف زدند، اما اسمی از این دو نفر نبردند!» یکی از اشارات معنادار سردار سلیمانی در کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» درباره همین دو جوان و خط مشی غلط و پایه‌گذاری‌های اشتباه اعتقادی سازمان مجاهدین خلق است...

«وقتی با کاراته، چند پلیس را زدم»

بعد ترخیص از بیمارستان، قاسم موفق شد در بخش کنتورخوانی سازمان آب کرمان، شغلی به دست آورد. همزمان با محرم سال ۵۵، قاسم در سن ۲۰ سالگی، اولین درگیری خود را با پلیس تجربه می‌کند. این ماجرا به خاطر بی‌احترامی یک پاسبان به دختری جوان رخ می‌دهد. روز عاشورای ۵۵، مرد پاسبانی به دختری بی‌حجاب با موهای بلند بی‌احترامی می‌کند که، جسارت پاسبان موجب خشم و برآشفته‌شدن قاسم جوان می‌شود و با حمله به پاسبان و زدن چند ضربه از فنون کاراته او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. سلیمانی سپس با حمله پاسبانان دیگر و ماموران راهنمایی و رانندگی فرار کرده و در هتل کسری مخفی می‌شود. قاسم



درباره جسارت و حال و هوای دوران جوانی خود اینطور می نویسد: «آن قدر وجودم مملو از نشاط جوانی بود که ترسی از چیزی نداشتم و روحیه ورزشی و سلحشوری ذاتی عشایری باعث شده بود در کنار نشاط جوانی و کم تجربگی، در محیط های مختلف با بی پروایی درباره شاه و حکومتش صحبت کنم.»

«سه روز از شدت درد نمی توانستم تکان بخورم»

شعارنویسی شبانه روی دیوارهای شهر، اقدام بعدی مبارزات قاسم سلیمانی علیه رژیم شاه است که باعث دستگیری اش می شود...

نحوه دستگیری قاسم، بدین گونه بود. قاسم که اواخر سال ۵۶ در گیرودار گرفتن گواهینامه رانندگی خود بوده، با ورود به مرکز راهنمایی و رانندگی، به داخل اتاقی خالی هدایت شده و با افتادن در تله ماموران آگاهی به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته و از هوش می رود... با پادرمیانی حاج محمد یزدان پناه (صاحب کار قدیمی اش در هتل) پیش از تحویل به ساواک، از اداره آگاهی خارج می شود... این دستگیری و ضرب و شتم شدید باعث تجدید و تقویت روحیه نترسی در قاسم جوان می شود. او خود در این باره اینگونه تعریف می کند: «سه روز از شدت درد تکان نمی توانستم بخورم؛ اما انرژی جدیدی در خود احساس می کردم. ترس از کتک خوردن و شکنجه، دیگ برایم فرو ریخته بود. فکر می کردم هرچه باید بشود، شده است!»

«وقتی تمام ده انقلابی و ضد شاه شدند»

حاج قاسم در خاطرات سال ۵۶ خود با اشاره به این که اهالی ده شان به طور یکپارچه انقلابی شده بودند، به این مساله اشاره می کند که، در ده محل زندگی ما (راه بُر) اغلب خانواده‌ها بدون استثنا ضد شاه شده بودند به جز چند نفری که وابسته به کدخدا بودند و عموماً فرزندان طبقه پایین ده، همه روحیه انقلابی داشتند... ده یکپارچه انقلابی شده بود. حجم فعالیت‌های شخصیت‌ها و مردم انقلابی‌های کرمان آن قدر زیاد بوده که می توان گفت کرمان در حوادث انقلاب، محوریت اساسی داشته است. زمان انقلاب رادیو بی بی سی آشنای هر انقلابی ضدشاهی شده بود. برادر بزرگترش حسین به دلیل بی احترامی ژاندارمری و کدخدا به عاشورای سال ۵۷ و همچنین دنبال کردن جدی اخبار حوادث روز از بی بی سی دچار مشکل روحی شده بود. به همین دلیل قاسم جوان به برادر بزرگترش توصیه می کند برای مدتی، به رادیو بی بی سی گوش نکند تا از نظر روحی بهبود پیدا کند و این ترند مفید و موثر واقع می شود...

«دیگر ترسی به هیچ وجه در خودم احساس نمی کردم»

روایت قاسم از شعارهای اولین تظاهرات کرمان در مبارزات انقلاب، از این قرار است که ابتدا شعارهایی درباره آزادی زندانیان سیاسی سر داده شد، اما شعارها به مرور

رنگ و بوی ضد شاه به خود گرفتند و تظاهرات به خشونت کشید. در نتیجه شهربانی کرمان با گردآوری کولی‌ها از اطراف شهر، به مسجد جامع و شبستان آن حمله کرده و با گاز اشک‌آور مردم را متفرق کرد. در ادامه این اتفاقات کولی‌ها و نیروهای شهربانی تعداد زیادی از موتورها و وسایل نقلیه را در حوالی مسجد جامع کرمان به آتش کشیدند. دو روز پس از این تظاهرات، مردم کرمان، تنها مشروب‌فروشی این شهر را به آتش کشیدند. در کوران این حوادث، قاسم سلیمانی به‌روایت خود، به اسم اعتصاب و اعلام نارضایتی از رفتن به سازمان آب خودداری کرد. تلاش برای خرید یک کلت کمری و مسلح‌شدن داشتم، برای خودم دوباره بحث ترسیدن و نترسیدن می‌شود، «ولی دیگر ترسی به هیچ وجه در خودم احساس نمی‌کردم»

مانند ابوالفضل (ع)

بچه محل بودیم حالا هم توی خیبر شده بودیم هم‌رزم. صبح عملیات دیدمش. شده بود غرق خون. دوتا دستاش قطع شده بود. همه بدنش پر بود از تیر و ترکش. وصیت نامه اش توی جیبش بود همون اولش نوشته بود: "خدایا! دوست دارم همان طور که اسمم را گذاشته اند ابوالفضل، مثل ابوالفضل (ع) شهید شم. شهید شده بود و دوتا دستاش هم قطع شده بود."

راوی مجید طوسی



کتاب کشتور غلظرت، ناصر کاره

تربت زهرا(س)

اگر پیکر من ناپدید شد افسوس نخورید که جسد هر کجا باشد روز قیامت برانگیخته خواهد شد. اگر تاسفی هست باید بر مظلومیت و ناپدید بودن تربت زهرا(س) خورده شود. شهید محمود احمدزاده

از توراوی هستم

مصطفی هراسان از خواب بیدار شده و داره می خنده علت را که سوال کردم، گفت: خواب دیدم که بالای تپه ائی ایستاده ام، و امام زمان (عج) را دیدم. آقا دست روی شانه ام گذاشت و گفت: مصطفی! از توراوی هستم. مصطفی احمدی روشن

سبک بال

یک بار در عملیاتی بنا به مصلحت قرار شد عقب نشینی کنیم؛ اما ناراحت بودیم. همین طور که برمی گشتیم دیدیم نمی توانیم قدم از قدم برداریم؛ از بس درد داشتیم. شهید حبیب محمدی که متوجه شده بود، با آن صدای پر سوزش شروع کرد به روضه خوانی. غوغایی به پا شد که نپرس. خودش هم گریه کرد. روضه که تمام شد و دل ها آرام گرفت، حس کردیم انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و دوباره شروع به حرکت کردیم، مگر می شد آدم این قدر سبک بال باشد؟ راوی: ناصر کاوه

روح خیلی بلند

این جمله که شهید وزوایی به مادرش گفته: من کربلا را برای خودم نمی‌خواهم بلکه آن را برای نسل‌های آینده می‌خواهم. از کسی صادر می‌شود که روح خیلی بلندی داشته باشد و شهید وزوایی الحق از بزرگان بود. مقام معظم رهبری، پایگاه صالحات

شبهای جمعه

شش روز از جنگ گذشته بود که علی شهید شد. خوابش را دیدم. بغلش کردم و گفتم: "تانگی اون دنیا چه خبره رهات نمی‌کنم! گفت: فقط یک مطلب می‌گم اونم این که ما شهدا شبهای جمعه می‌رویم خدمت آقا با عبدالله (ع)... راوی: حاج علی اکبر

مختاران

شیرهمراه گریه برسیدالشهدا(ع)

مادر شهید فاضل صافی می‌گفت: یک روز پشت تلفن به من گفت: مادر، شیرت بر من حلال باد. شیری که تو همراه گریه بر سیدالشهدا(ع) به من دادی، مرا به این راه کشاند. من از بچگی به اسلام و قرآن علاقه داشتم و حالا هم که به بیست سالگی رسیده‌ام، خودم به راهی که علاقه دارم، می‌روم، توهم راضی باش. گفتم: راضی

هستم. برو. خدا پشت و پناهد. راوی: ناصرکاوه

سقا

سقا صدایش می کردند. به مادر گفته بود: می خوام اونجا سقا باشم. همیشه قبل از خودش به رزمنده ها آب تعارف می کرد. سر سفره نهار و شام هم دنبال پارچ های آب می دوید و وقت و بی وقت به آنها آب تعارف می کرد. حتی آب قمقمه اش را هم در راهپیمائی ها می بخشید. سرانجام تشنه لب شهید شد؛ همان طور که آرزو داشت. برشی از زندگی شهید صمد کاظمی

روحیه

چهارده ساله بود. یک دفعه وسط عملیات یا حسین (ع) گفت و نشست. گفتم: حالا چه وقت استراحته؟ گفت: بند پوتینم شل شده می بندم. به راه ادامه دادیم. دوباره نشست ولی بلند نشد! "هر دو پایش تیر خورده بود برای روحیه ما چیزی نگفته بود." برشی از زندگی شهید بغدادی - راوی ناصر کاوه

امان نامه

ماجرای امان نامه در کربلا ثابت کرد عباس (ع) هم که باشی دشمن برای جدا کردن تو از ولایت تلاش خواهد کرد.

شهید علیرضا محمدی

السلام عليك يا ابوالفضل عباس (ع)

همسرم توی حیاط از روی ویلچر با صورت خورده زمین. بعد که من دویدم و از روی زمین بلندش کردم دیدم داره مثل ابر بهار گریه می کنه. با تعجب بهش گفتم: حاجی شما توی این سال های مجروحیتت. یه بار آخر نگفتی چی شده؟! گفتش نمی دونستم. زمین خوردن با صورت این قدر درد داره. یاد ابوالفضل عباس (ع) افتادم.

راوی همسر جانباز

یارسول الله

در بستان گلودرد شدیدی گرفته بودم. از خدا خواستم که زودتر شفا پیدا کنم و زمین گیر نشوم. همان شب، در خواب پیامبر اکرم (ص) را دیدم، گویی حضرت انتظار مرا می کشید. یک نفر مرا به مسجدی دعوت کرد و گفت حضرت منتظر شما هستند. وارد شدم و گفتم کجا هستند، گفت آنجا دارند می آیند. به پای حضرت افتادم تا پای ایشان را ببوسم که حضرت نشستند و مانع من شدند. ناخودآگاه گریه می کردم، چیزی یادم نبود. گفتم یارسول الله روز قیامت من را شفاعت می کنید! فرمودند اگر خودت را به من برسانی من تو را شفاعت می کنم.

قسمتی از وصیت نامه شهید سلطانی



داش مشتی ها

توی کربلا تموم "داش مشتی" هارفتند به کمک امام حسین (ع) و شهید شدند. مقدس نماها استخاره کردند، استخارهاشون بد اومد. مرحوم آیت الله مجتهدی

من حلقه نمی خوام

موقع خرید حلقه، گفتم: من حلقه نمی خوام. چیزی نگفتم. من هم پیش تر گفته بودم که آئینه و شمعدان نمی خواهم. مشهد که رفتیم، برایش به جای حلقه، یک انگشتر عقیق خریدم. گفتم "باشه به جای حلقه. بعد از شهادت ناصر، وسایلیش را برابم آوردند. انگشتر عقیقش هنوز خونی بود... کتاب یادگاران، شهید ناصر کاظمی

ازدواج آسان

موقع خرید جهیزیه مادرم می خواست سنگ تمام بگذارد. فهرست عریض و طویلی تهیه کرده بود و هر روز چند قلمی به آن اضافه می کرد. امروز تخت و سرویس خواب، فردا مبل و میز ناهار خوری و... هر چه کردم نتونستم منصرفش کنم. دست به دامان علی شدم. آمد و خطبه ای خواند غرا! به زمین اشاره کرد و گفت: مادر جان مگه قرار نیست یک روزی بریم اون زیر؟ مادرم لبش را گزید: خدا مرگم بده! اول زندگی به اون زیر چی کار داری علی آقا؟ علی خندید: اول و آخر نداره مادر جان! آخرش سراز اون زیر

در می‌آریم. بذارید روی خاک باشیم. بذارید باهاش انس بگیریم، بذارید همین یکی دو وجب فاصله را هم کم کنیم. مادرم خلع سلاح شد. خیلی چیزها را از لیست خرید حذف کردیم. نه مبل و نه تخت و نه. همسر شهید شهید مهندس علی نیلچیان

## مبلمان

روزی که جهیزیه عروس خانم را آوردند (پدر و مادرایشان زحمت کشیده برای ایشان وسایل و لوازم تهیه کرده بودند) برای ایشان مبلمان نیز تهیه کرده بودند. ایشان قبول نکردند و حتی گفته بودند: اگر بیاورید من بر می‌گردانم بعد خانواده عروس از ما خواسته بودند که ایشان را راضی کنیم. چون آنها زحمت کشیده، پولی داده بودند و مبلمان گرفته بودند. ایشان قبول نکردند و برگرداندند و می‌گفتند نه من گفتم که اولاً من از شما جهیزیه ای نمی‌خواهم و اگر خواستید زحمت بکشید، حداقل لوازم اولیه زندگی را برای من کافی است و خودتان را به زحمت نیندازید. برشی از زندگی شهید حسن آقاسی زاده شعرباف منبع: کنگره سرداران و شهدای خراسان

## سوره نساء

با وضو سر سفره عقد نشستیم. بعد از اینکه خطبه عقد خوانده شد، ازش خواستم قرآن رو باز کنه و چند آیه بخونه. قرآن رو باز کرد. سوره نساء (زن) اومد. خوشحال شد و خندید. چند آیه رو با صدای بلند و با صوت خوند. لحن صوتش خیلی زیبا بود، خیلی

به دلم نشست. یه نوری شد تو دل پر از ابهام من... بعد اذان مغرب دوتایی باهم  
دیگه دو رکعت نماز شکر خوندیم...

شهید مدافع حرم سیدرضا طاهر - راوی همسر شهید

هدیه امام خمینی

به درخواست خودم مهریه ام شد تفسیر المیزان به جای آینه شمعدان، تفسیر  
المیزان را دور تا دور سفره عقد چیدیم! برکتی که این تفسیر به زندگی مان می داد،  
می ارزید به هزاران شگونی که آینه و شمعدان می خواست داشته باشد. برای  
مراسم هم برنج اعلا خریدیم، ولی فتح الله نگذاشت درست کنیم! م

ی گفت: حالا که این همه آدم ندار و گرسنه داریم، چگونه شب عروسیم چنین غذای  
گران قیمتی بدهم؟! برنج ها را بسته بندی کردیم و به خانواده های نیازمند دادیم.  
وقتی برنج ها را می دادیم. فتح الله می گفت:

این هدیه امام خمینی (ره) است...

خاطره ای از زندگی خبرنگار شهید فتح الله ثیان پناه،

منبع: کتاب خدا بود و دیگر هیچ نبود



SA  
SADR JAHADIR

SAADR JAHADIR

شعبه نشر محمد صالحی زوالفقاری  
از بردارنده می خواهد که غیر حرف آقا حرف  
کس دیگری را گوش ندهند. چنان در حال  
تعمول است، دنیا دیگر طبیعی نیست.

کتاب گسترده خاطرات، ناصر کاره

## عروسی بدون گناه

دوست نداشت جشن عروسی برگزار کنیم. دوست داشت بدون گناه بریم سر خونه زندگیمون. دلایل خودش را هم داشت که از نظر من دلایل بدی نبود هرچند رضایت محمد هم برایم شرط بود. آنقدر ذوق شروع زندگی را داشتیم که به سرعت وسایلمان را چیدیم و خیلی زود برای سفر آماده شدیم. چون جشن نگرفتیم، ولخرجی کردیم و سفرمان به مشهد هوایی بود. آن هم ۲ هفته! حسابی ریخت و پاش کرده و عروسی مون بدون گناه انجام شد. روای همسر شهید محمد کامران

### مراسم عقد شهید ردانی پور

سحرگاه در آستانه اذان صبح، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان صبح به تلاوت قرآن مشغول است. مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم؛ خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید... اما شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی

آمده ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟... و تعجب زده از خواب پریدم. یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست، دست هایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند... کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو. چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان (عج) قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا (س) و عمه پرکرامتشان حضرت معصومه (علیها السلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است.

#### اعتراف هولناک زن تاجیکی فراری از داعش

بر اساس آمار مقامات تاجیکستان، بیش از ۵۰۰ تاجیکی در سوریه در صفوف داعش مشغول جنگ هستند که بیش از ۱۵۰ شهروند تاجیک تاکنون در خدمت به برنامه های گروه تروریستی داعش کشته شدند. امروزه افراد زیادی در سنین مختلف از ۱۹ تا ۴۵ سال همراه با خانواده خود برای جنگ عازم سوریه می شوند. اتباع تاجیک برای جنگ در جبهه داعش از طریق روسیه، پاکستان، ترکیه و افغانستان وارد سوریه

می شوند. داعشی ها اکثر طرفداران تاجیکی خود را در میان مهاجران کارگری که در روسیه مشغول به کار هستند انتخاب می کنند. خانم "جملبی حمیدووا" ۳۰ ساله و اهل تاجیکستان است که یک سال در سوریه در اردوگاه های داعش زندگی کرد. وی با وحشت از آنجا یاد می کند و باورش نمی شود که موفق به فرار از آن جهنم واقعی شده است ، اما بعد از مرگ شوهرش... مصاحبه "آنورا سارکورووا" خبرنگار خبرگزاری «بی بی سی» روسی با جملبی حمیدووا زوایای تاریکی از جنایت پیشگی گروه تروریستی داعش که از سوی غرب حمایت می شود را روشن کرده است که در پی می آید: شما چطور سر از سوریه درآوردید؟ من تا کلاس چهارم دبستان درس خواندم و به سختی می توانم بنویسم و بخوانم. پدرم معلول و مادرم خانه دار است. پدر و مادرم توانایی مالی نداشتند که من و دیگر خواهران و برادرانم را به مدرسه بفرستند بطوریکه هیچ کدام از اعضاء خانواده ما حتی دیپلم دبیرستان هم ندارد. چون شوهرم کارگر بود برای کسب درآمد و زندگی بهتر به شهر "کراسنادار" روسیه مهاجرت کردیم. ما یک سال در روسیه زندگی کردیم تا اینکه یک روز تلویزیون جنگجویان داعش را در حال نبرد نشان داد و ناگهان شوهرم شریف گفت من می خواهم به سوریه بروم و در راه داعش بکنم. من از این حرف شوکه شدم و باورم نمی شد که آدم مهربان، آرام و قابل اعتمادی مثل شریف این حرف را زده باشد. من همیشه آرزوی یک خانواده آرام و بی حاشیه را داشتم. وقتی شوهرم با مخالفت

شدید من روبرو شد ساکت شد و من خودم هم فکر می کردم که شوخی بود. شریف آدم مذهبی و از خانواده مذهبی بود و حتی در روسیه هم نماز و مسجد را ترک نمی کرد. پول بسیار کمی به دست می آورد و به سختی اجاره خانه را پرداخت می کردیم. اما یک روز شریف به من گفت می خواهد به ترکیه برود و عملاً من را در برابر عمل انجام شده قرارداد. بعد از یک ماه از ترکیه به من زنگ زد و گفت در استانبول کار پیدا کردم. پس شما هم به استانبول رفتید؟ من از استانبول خیلی خوشم می آمد و به آنجا رفتم و در استانبول شریف را ملاقات کردم. سپس سوار اتوبوس شدیم و باکمال تعجب دیدم که اتوبوس دارد از شهر خارج می شود و شریف هم اصلاً به سؤال های من جواب نمی داد. یک شبانه روز در راه بودیم تا اینکه به مکانی رسیدیم و آنجا سوار ماشین دیگری شدیم که ما را به بیابان بردند در آنجا پیاده شدیم و شوهرم به من گفت تا جان در بدن داری فرار کن. فقط فرار کن الآن وقت سؤال پرسیدن نیست. ما چهار نفر بودیم و با تمام قوا پا به فرار گذاشتیم چون ماه رمضان بود از گرسنگی و تشنگی رمقی برایم نمانده بود. با گریه از شریف سؤال کردم اینجا کجاست؟... او گفت اینجا سوریه است و این خوشبختی و شانس بودن در سوریه نصیب هرکسی نمی شود. من داد کشیدم که من را فریب دادی ولی او با خونسردی جواب داد اگر دوست نداری می توانی برگردی. من به اطرافم نگاه کردم همه جا بیابان بود چون زبان عربی و ترکی بلد نبودم برگشتن برای من سخت بود. من چاره



ای جز کنار آمدن با شرایط پیش آمده نداشتم. سرانجام افراد ناشناسی ما را ملاقات کردند و به مخروبه ای بردند که دو برادر عرب با زن هایشان در آنجا زندگی می کردند بعد از یک هفته ما را به مکان دیگری بردند. اطراف کوه بود و در بیخ از یک ذره سرسبزی. شوهرتان چه کار می کرد؟ من تقریباً او را نمی دیدم؛ من با زن های دیگر زندگی می کردم؛ آنجا زنان عرب، ازبک، روس و چچنی بودند. شوهرم هر هفته یک بار به من سر می زد و گاهی اوقات هم هر دو هفته یک بار مقداری سیب زمینی و ماکارونی می آورد. فقط زنان در خانه می ماندند، مردها شبانه روز در حال جنگ برای داعش بودند. هنگامی که هواپیماها بمب می انداختند همه ما در یک اتاق جمع می شدیم و با فریاد برای نجات یافتن از خدا کمک می خواستیم. صدای گریه کودکان بیش از همه، جو را غمگین می کرد. نمی توان با کلمات فضای بی رحمانه داعشی ها را بیان کرد. ما هر لحظه فکر می کردیم که کشته می شویم یا زنده می مانیم و از شوهران مان ناراحت بودیم که چرا ما را به این مصیبت گرفتار کردند. بیرون آمدن از خانه ها برای زن ها ممنوع بود؛ دارو نبود؛ محصولات غذای اصلاً نداشتیم؛ شبانه روز توی خانه ها بودیم. صحبت کردن، خندیدن و گردش کردن با مردان در قانون داعشی برای زنان ممنوع است. در هر اتاق شش نفر زندگی می کرد، فرش، کولر، برق نداشتیم و آب هم فقط به اندازه پختن غذا داشتیم. در فصل تابستان، گرما و مگس امان ما را بریده بود؛ در زمستان نیز هوا بسیار سرد بود نه

لباس گرم داشتیم و نه سیستم گرمایشی. من واقعاً جهنم را در سوریه در پناهگاه های داعش با چشمان خودم دیدم و حس کردم. کودکان اکثراً مریض می شدند و در مقابل چشمان مادرشان از درد ناله می کردند. چون دارو، دکترو داروخانه وجود نداشت. مردان داعشی با ما بسیار بد رفتار می کردند، اگر روبند به صورتمان نمی زدیم کتک مان می زدند. داعشی ها به زن به عنوان یک انسان نگاه نمی کنند. طی مدت اقامتم در سوریه، حتی یک بار با پدر و مادرم صحبت نکردم. ما کاملاً زندان بودیم و همه چیز را برای ما ممنوع کردند. علاوه بر این داعشی ها هرماه خانه های ما را تغییر می دادند. شوهرم بعد از یک ماه برگشت وقتی او را دیدم ابتدا نتوانستم بشناسم، بدنش غرق خون بود، رنگ پریده، لاغر و به زحمت راه می رفت. هیچ نوع امکانات پزشکی و حتی خوراکی مقوی هم نبود که شوهر بیمارم را درمان کنم و در این مدت هیچ کس از شوهرم عیادت نکرد.

شوهرتان به شما گفت که چرا به سوریه آمد؟... برای جنگ درراه داعش آمد یا برای به دست آوردن پول؟... شوهرم از عملکرد خودش بسیار پشیمان بود و از درد شدید نمی توانست زیاد صحبت کند و گفت داعشی ها در ترکیه وعده های دیگری به ما دادند، ما را فریب دادند. بعد از دو هفته داعشی ها آمدند و او را درحالی که مجروح بود به زور با خودشان بردند. ما از هم خداحافظی کردیم و احساس کردم که دیگر

برنمی گردد. شوهرم بازهم اظهار پشیمانی کرد و از من طلب بخشش کرد و آرزوی خوشبختی برای من کرد. و هفته بعد از خداحافظی چند تا مرد داعشی آمدند و عکس شوهرم را که با دهان و چشمان باز مرده بود روی گوشی تلفن به من نشان دادند. من از شدت غصه و اندوه نمی دانستم چیکار باید بکنم. شب و روز گریه می کردم. اما گویا مصیبت های من تمام شدنی نیست. یک هفته بعد چند نفر سراغ من آمدند و گفتند باید با یک نفر دیگر ازدواج کنی، اعتراض آنجا به مثابه مرگ است. شوهر جدید من اهل داغستان روسیه بود ما باهم به روسی حرف می زدیم. زن در خلافت داعش مانند یک وسیله است و هنگام ازدواج رضایت زن مهم نیست و حتی از او یک بار هم نمی پرسند. یک ماه با شوهر دومم زندگی کردم. من در وحشت کامل و به عنوان برده زندگی می کردم. هر لحظه ممکن بود من را کتک بزند و یا به مرد دیگری بفروشد. داعشی ها حتی نسبت به کودکان هم بی رحم بودند. کتک زدن زنان و کودکان در پناهگاه های داعش امری عادی تلقی می شد. در خلافت داعش همه زن هایی که چه باردار و چه دارای فرزند، شوهران شان در جنگ کشته می شوند اجباراً برای بار دوم باید ازدواج کنند... چطور موفق شدید به تاجیکستان برگردید؟ در اتاقی که زندگی می کردیم یک زن ترک با چند تا کودک زندگی می کرد. او باردار بود و شوهرش در جنگ کشته شده بود. داعشی ها می خواستند او را به زور شوهر

بدهند. ایشان مدام گریه می کرد و بچه ها هم به دنبال او گریه می کردند صحنه بسیار دردآوری بود. سرانجام یک زن چچنی از بومی های آنجا کمک خواست و شبانه ما را با ماشین به مرز ترکیه رساندند. شوهرم هیچ اطلاعی از نقشه های من نداشت. این بار مرز را با دیوار آهنی بسته بودند. روز هنگام ما نمی توانستیم به مرز نزدیک شویم زیرا مرزبانان به ما شلیک می کردند. هنگام شب، بومی هایی که ما را به مرز رساندند، دریچه بزرگی را در دیوار آهنی مرز به ما نشان دادند و از طریق آن به ترکیه رفتیم و تا سپیده پیاده راه را طی می کردیم تا به جاده رسیدیم. سپس به استانبول رفتیم و پس از بازجویی های مکرر به والدین من زنگ زدند و من را به تاجیکستان فرستادند. اکنون که در وطن خودم دوشنبه هستم باورم نمی شود.

هنوز فکر می کنم داعشی های وحشی به سراغ من می آیند. من اوج وحشت و رذالت را در داعشی ها دیدم. شوهر من آدم زودباور و ساده لوحی بود، او تحصیل کرده نبود. داعشی ها به سادگی تمام او را قربانی مقاصد شیطانی خود کردند. من به همه زنان عالم توصیه می کنم که اشتباه من را مرتکب نشوید، زیرا تمام هستی خود را از دست خواهید داد و خاطرات داعشی هرگز شما را رها نمی کند.

منبع: خبرگزاری فارس

# شهید محمد عبیدی

آشنایان و رفقا و برادران، اول رهبر را، علی زمان را تنها می گذارید و یار و یاورش باشید. بدانید که او نایب مهدی (عج) است. اطاعت امرش واجب می باشد. از او محافظت کنید. با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باشید.

MAKHL  
SADR JAHADIR

کتاب کشتار خاطرات، ناصر کاره

شهید عبدالله میثمی

پدر بزرگ اسم نوه اش را انتخاب کرده بود، اما بابای بچه اصرار داشت اسم پسرش به "الله" ختم شود. پدر بزرگ قرآن را برداشت و نشست بالای سر نوزاد. دعا خواند و قرآن را باز کرد: "قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا". اسمش را گذاشتند عبدالله... بعدها شد، شهید عبدالله میثمی

روزی یک جزء قرآن میخواند

چند وقت قبل از شهادت علی بریهی، رفته بودیم دریاچه ارومیه. شهریور بود و ماه رمضان. اونجا ماشینی گیر کرده بود. خواستیم بیرون بیاریم که خودمون گیر کردیم. علی روزه بود ولی ما نتونسته بودیم روزه بگیریم. تو اون هوای گرم و با زبان روزه، خدا بیامرز خیلی صبر داشت، فقط می گفت توکل به خدا، همه چی درست میشه. خلاصه بعد از حدود ۵ ساعت، خدا خواست ماشین رو در آوردیم. خیلی با خدا بود. روزی یه جزء قرآن تو ماه مبارک می خوند. نمی دانم توی شبهای قدر با خدا چی راز و نیاز کرده بود ولی اینو می دونم آرزوش شهادت بود به اون هم رسید.

شهید علی بریهی، راوی: همرزم شهید

دکتر هادی بیگدلی .پزشک جراح متخصص از آمریکا ...او پس از این که شنید جنگ عراق و ایران آغاز شده ، تصمیم گرفت برای کمک به مجروحین جنگ به کشورش باز گردد!! دکتر بیگدلی ، خانه ویلایی استخر دار..ماشین آمریکایی آخرین مدل و دارایی اش را در آمریکا رها کرد و به سمت ایران پرواز کرد .واقعا جای بسی تعجب است که دکتری با این خصوصیات ، آمریکا ( کعبه آمال بعضی ها ) را بگذارد و بگذرد...من با ایشان چند هفته ای در سلول مخابرات بغداد ( ساواک ) همبند بودم و وقتی شنیدم که داوطلب از آمریکا برای کمک به هم وطنان خود به ایران آمده ، خیلی خوشحال شدم ..ایشان در روز ۱۹ مهر ماه ۵۹...همراه با تعدادی دکتر داوطلب در جاده آبادان - اهواز و در حال رفتن به آبادان ، بدست نیروهای بعثی به اسارت در می آید ..دکتر بیگدلی ، خالقی و پاکنژاد و یک راننده اسیر می شوند ..من بیاد دارم که ایشان روی لبه پیراهن صورتی خود نوشته بود ؛ +O!!!!...بهش گفتم دکتر چرا گروه خونت رو روی پیراهنت نوشتی ؟ گفت : اگر زخمی شدم و هوش نداشتم ، بدانند گروه خون من چیه !!یکی از خصوصیات بارز دکتر بیگدلی در سلول تنگ و تاریک مخابرات بغداد ، خواندن دعای توسل بود ....!! یعنی آمریکا باشی و بیای جبهه و اسیر بشی و دعای توسل بلد باشی !! برای من خیلی عجیب بود ..او هر شب

دعای توسل می خواند و به یکی از ائمه متوسل می شد... دکتر بیگدلی پس از ۱۹ ماه تحمل سختی در سلول های بغداد سرانجام به اردوگاه الانبار یا عنبر، منتقل شد.. دکتر بیگدلی از زمان ورود به اردوگاه به پزشک بزرگ اسرا، مشهور شد... زمانی که دکتر بیگدلی در سلول بغداد بود، عراقی ها متوجه شده بودند که ایشان پزشک بسیار حاذقی هستند... در سلول های بغداد تعداد زیادی از اسرا مجروح و یا بیمار بودند.. دکترهای عراقی برای درمان و معالجه اسرا به سلول ها مراجعه می کردند و وقتی از درمان اسیری عاجز می شدند، به سراغ دکتر بیگدلی می آمدند و از ایشان دستور تجویز دارو یا درمان برای اسرا می کردند...!!! دکتر بیگدلی بزرگ، ۲ روز پیش به سوی محبوب شتافت.. و جامعه آزادگان را داغدار کرد... او انسانی بزرگ و قابل ستایش بود که در اوج رفاه و آسایش، اونم در آمریکا، به وطنش برگشت تا به مردمش خدمت کند درود به شرف و انسانیت بزرگ مردانی که پا به این عرصه زیبای انسانیت گذاشته و می گذارند.. روحش شاد و قرین رحمت الهی ان شاءالله...یک جوانی که پایش عفونت کرده بود و ما مجبور بودیم که پایش را قطع کنیم و داروی بیهوشی نداشتیم، اتاق عمل نداشتیم و این جوان حیف بود و ۲۲ سالش بود من مجبور بودم پایش را قطع کنم. این جوان می گفت که شما ناراحت نشو فقط موقعی که خیلی درد می آید حرف از امام بزن. اره ای داشتیم که اره ای معمولی بود استریل هم نبود. ولی من واقعاً از وضع خودم خجالت می کشیدم که چرا من



نمی‌توانم به کسی کمک کنم. من که در بهترین اتاق‌های عمل دنیا عمل می‌کردم  
چرا نمی‌توانم به این عمل کنم. پای این طفل معصوم را قطع کردیم چون کاملاً  
عفونت زده شده بود. باور کنید من الان می‌لرزم از یادآوری آن روز اما آن روز نمی‌دانم  
چقدر وقیح بودم که این کار را کردم چون مجبور بودم. قسمش می‌دادم تو را به جد  
امام به خودت مسلط باش. حالش الحمدلله خوب شد.... کتاب خاطرات دردناک،  
ناصر کاوه - خاطره ای از مرحوم، دکتر هادی بیگدلی

رسید

طلاهایش را که داد، از در ستاد پشتیبانی جنگ بیرون رفت.

جوان داد زد: خانوم، رسید طلاها!

خندید و گفت: من برای پسر هم رسید نگرفتم. کتاب مرواریدهای بی نشان

پرکاه

در قطعه ۲۴ نزدیک یادمان شهدای ۷۲ تن، مزار مطهر شهیدی است که گفته است:  
روی سنگ مزارم نامم را ننویسید، زیرا از هزاران شهید گمنامی که بی غسل و کفن و  
بی تشییع به خاک رفته اند خجالت می‌کشم اگر خواستید فقط بنویسید: پرکاهی  
تقدیم به آستان الهی ...

## شیرزن تاریخ انقلاب اسلامی ایران

خانم عفت عسگری، مادر ۵ شهید بزرگوار، ابراهیم، اسماعیل، امیر، جواد، علیرضا و ۲ جانباز حاج محسن و حاج حبیب افراسیابی است. بانو عفت عسگری با پرورش فرزندانی با ایمان، شجاع و سلحشور خدمت بزرگی به ایران اسلامی نمود، این مادر بزرگوار برای حفظ اسلام و وطن از علائق و دلبستگی مادری خود گذشت و پسران دلبندش را قبل از انقلاب برای مبارزه با رژیم منحوس پهلوی و بعد از انقلاب برای حفظ زن و دفاع از خاک وطن به میادین جبهه و جنگ گسیل داشت و در این راه زینب گونه مقاومت نمود. شوهر خانم عسگری، مرحوم افراسیابی با ۷ ماه سابقه حضور در جبهه نیز جانباز شیمیائی بوده اند که به تازگی به رحمت الهی رفتند. (۶)

سوختیم، پودر شدیم، گمنام و مفقود شدیم، تا اسلام، وطن و ملت نسوزد و ما افتخار می کنیم به همچون مادر عزیز و ایثارگری که همه هستی خویش را در راه نظام اسلامی اهدا کرد. مادر جان سرمان را نه ظلم می تواند خم کند، نه مرگ و نه ترس. مادر عزیزم سرمان فقط برای بوسیدن دستهای با محبت تو که برای آسایش مان تلاش می کردی فقط خم می شود. از طرف پسران شهیدت

مادر ای معنای عشق شاپرک

مادر ای پرواز نرم قاصدک

مادر ای زیباترین شعر خدا

ای تمام ناله هایت بی صدا

## سرماي زمستان

زمستان‌ها خیلی سرد بود به خصوص که کف سلول سرامیک بود. در می‌زدیم و پتو می‌خواستیم. یک روز پتوی چرک و کثیفی آوردند به نظر می‌رسید زمین را با آن پاک می‌کرده‌اند؛ بهتر از هیچی بود آن را حسابی شستیم و زیر دو پتویی که داشتیم انداختیم اما باز فایده نداشت؛ تمام بدن مان زخم شده بود.

راوی: خواهر آزاده فاطمه ناهیدی - کتاب مرواریدهای بی نشان

## شیرزن گیلانغرب

در دوران هشت سال دفاع مقدس، شاهد حماسه آفرینی مردان و زنان مقاوم این شهر بوده است به همین دلیل گیلانغرب را دومین شهر مقاوم کشور بعد از خرمشهر نامیدند؛ و به همین دلیل بود که رهبر انقلاب اسلامی در جمع مردم گیلانغرب از بانوی مسلمان و شجاع گیلانغربی که در آن دوران تعدادی از نظامیان دشمن را به هلاکت رساند، تجلیل کردند. این شهر سرشار از دل‌اورمردان و شیرزنانی است که سرسختانه بدون هراس از دشمن ایستادگی کردند و نگذاشتند حتی ذره‌ای از خاک وطن به دست دشمنان رسد. کسانی که به کرمانشاه سفر کرده‌اند قطعا مجسمه زن تبر به دست را که در یکی از میادین این شهر قرار دارد دیده‌اند. فرنگیس حیدرپور متولد سال ۱۳۴۱ که متولد یکی از روستاهای گیلانغرب است که در جریان جنگ

تحمیلی با رشادت و شجاعت خود حماسه ای را آفرید که بر اثر آن به شیرزن ایران شهرت یافت. خودش می گوید سال ۵۹ بود و من ۱۸ سال داشتم که آنها به روستای ما حمله کردند، ما خیلی شهید داده بودیم. مردم مبارزه کردند، عده ای مجروح و عده ای شهید شدند؛ آتش جنگ به قدری سنگین بود که مردم فرار کردند و در دره مخفی شدند. همان روز که به دره رفتیم، نزدیکی های غروب بود که تشنه و گرسنه شدیم؛ من با پدر و برادرم به روستا آمدم تا غذا بیاوریم. آخر چیزی پیدا نمی شد. نزدیک رودخانه دو سربازی آمدند که آب بردارند؛ ما از دست آنها خشمگین بودیم و به آنها حمله کردیم؛ من تبر به دست به سمت آنها حمله ور شدم، یکی از آنها را درجا کشتم و نفر دوم را با تمام تجهیزات نظامی اسیر کردم. او آن روز یکی از دو سرباز کاملاً مسلح عراقی را هلاک می کند و با زخمی کردن نفر دوم او را به اسارت درمی آورد. حرکت این زن شجاع که باعث مقاومت مردم شهر شد و سرانجام مانع از اشغال این شهر به دست دشمنان بعثی گردید.

ایام محرم، نزدیک عاشورا

منطقه والفجرا مشغول جست و جو بودند. مدتی میدان مین را بالا و پایین رفته بودیم ولی از شهید هیچ خبری نبود. خیلی گرفته و پکر بودیم. همین جور که تنها داشتم قدم میزدیم، به شهدا التماس می کردم که خودی نشان بدهند. قدم زنان تا

زیر ارتفاع ۱۱۲ رفتم. ناگهان میان خاک ها و علف های اطراف، چشم افتاد. به شئی سرخ رنگ که خیلی به چشم میزد. خوب که توجه کردم، دیدم یک انگشتر است. جلوتر رفتم که آن را بردارم. در کمال تعجب دیدم یک بند انگشت استخوانی داخل حلقه ی انگشتر قرار دارد. بلا درنگ مشغول کندن اطراف آنجا شدم تا بقیه ی پیکر شهید را در آورم. بچه ها صدا زدند و آمدند. علی آقا، محمود وند و بقیه آمدند. آنجا یک استخوان لگن و یک کلاهخود آهنی و یک جیب خشاب پیدا کردیم. خیلی عجیب بود. در ایام محرم، نزدیک عاشورا و اتفاقا صحنه ی دیدنی بود. هر کدام از بچه ها که می آمدند با دیدن این صحنه، خواه ناخواه بر زمین می نشستند و بغض شان می ترکید و می زدند زیر گریه. بچه ها شروع کردند به ذکر مصیبت خواندن. همه در ذهن خود موضوع را پیوند دادند: به روز عاشورا و... برگرفته از: کتاب تفحص شهدا

#### خرید عروسی

برای خرید عروسی رفتیم بازار، خانواده هرکاری کردند یوسف حلقه برداشت و گفت: طلا برای مرد حرامه و من نمی خواهم از همین حالا زندگی ام بر پایه حرام باشه... یوسف هر وقت میوه یا خوراکی واسه منزل می خرید، میذاشت توی پلاستیک سیاه، می گفت ممکنه کسی دوست داشته باشه، ولی توان خریدن نداشته باشه... خاطره ای از زندگی شهید یوسف گلکار - راوی: همسر شهید

## شهید علی عباس حسین پور

برادر بدون تأمل بپاخیز تند و تیز حرکت کن دیگر غسل احتیاج نیست منتظر شستشو نباش با یک جنبش خودت را به خدا پیوند بده و در او فنا شو. آنجاست که خداگونه شده ای. دیگر این دنیای پست فانی تحمل ماندن تو را ندارد تو باید پرواز کنی.



کتاب کشتکول خاطرات، ناصر کاره

برا عروسیمون هر کدوم از اقوام هدیه ای آورد. اما توی هدیه ها یه بسته ی زیبا چشم رو خیره می کرد. بازش که کردند یک دوره نوار کاست درس اخلاق آیت الله مشکینی بود، هدیه ای از طرف داماد به عروس خانم... امان الله این جمله از شهید مظلوم آیت الله بهشتی رو با خط زیبا نوشته و زیر میز کارش گذاشته بود: ما در راه اعتقاداتی که داریم، اهل سازش و تسلیم نیستیم... خاطره ای از زندگی شهید امان الله غلامحسین پور - راوی: خانم شفیعی، همسر شهید

فقط یک پتو

عروس و داماد هنوز یک ماه از ازدواج شون نگذشته بود که با همدیگه اومده بودند جبهه. آقا داماد می رفت می جنگید و عروس خانم توی پشتیبانی و امداد فعالیت می کرد. محل اسکان شون هم ساختمونی در جاده آبادان - خرمشهر بود که مدام توی تیر رس دشمن قرار داشت. شنیدیم فقط یک پتو دارند که وسط اتاق پهن می کنن و می نشینن، اما برای خوای چیزی ندارند. یه پتو برداشتیم و رفتیم دم اتاق شون، ولی هرچی اصرار کردیم پتو رو قبول نکرده و گفتند: ما به آنچه داریم قانع هستیم، پتو رو ببرید برای رزمنده ها...

منبع: کتاب ستاره های بی نشان، جلد ۳

دختر ۱۵ ساله عراقی که از چنگ داعش فرار کرد

دختری ۱۵ ساله که تبعیت عراق را دارد ابعاد جدیدی را از روند برده داری به سبک قرون وسطی را بیان کرده است. این روزنامه برای حفاظت و امنیت این دختر و خانواده‌اش از چاپ عکس و درج مشخصات این دختر خود داری کرده است و فقط در گزارش خود به ۱۵ ساله بودن دختر عراقی اشاره کرده است. این دختر از اهالی ایزدی سنجار است و در کوه‌های اطراف سنجار به دست این گروه افتاده است. او تا به امروز هیچ خبری از افراد ذکور خانواده خود ندارد و اصلاً نمی‌داند که آن‌ها زنده هستند یا مرده اما دو تن از خواهرانش که با او اسیر شدند هنوز در دستان صاحبان خود هستند و مثل او آنقدر خوش شانس نبودند که بتوانند فرار کنند. او داستان خود را این گونه تعریف می‌کند:

هنگامی که ما را به اسارت گرفتند بلافاصله ما را به زندان تلعفر بردند چند روزی در آنجا بودیم و مدام دختران و زنان تازه اسیر شده را به آنجا می‌آوردند. چیزی که من بعدها متوجه شدم این بود که تمام زنان را به آنجا نمی‌آورند و بعضی از دختران را درب ورودی زندان جدا می‌کردند. بعد از چند روز شروع به انتقال ما به شهر موصل کردند که بعدها فهمیدم علت این جابجایی به خاطر حملات هواپیماهای آمریکایی به تلعفر بوده است. در موصل بود که یکی از برده داران من و خواهرهایم را از داعش



خرید و ما را با خود به شهر رقه سوریه برد. البته به غیر از ما تعداد زیادی از دختران دیگر بودند که این تاجر سوری از داعش خرید. ما ۵ روز در رقه بودیم و هر روز افرادی برای دیدن ما می آمدند و بر سر قیمت ما چانه می زدند در همین هنگام بود که یکی از تاجران موصل برای خرید خواهر من اقدام کرد او زمانی که ما هنوز در موصل بودیم خواهر من را دیده بود و از او خوشش آمده بود و برای همین تا سوریه آمده بود که خواهر من را بخرد که موفق به انجام این کار شد و خواهرم را با خودش برد از آن زمان تا حالا دیگر خبری از خواهرم ندارد. سرانجام من هم به فروش رفتم. یک خریدار فلسطینی مشتری من بود. وقتی مرا به خانه برد از من خواست که به حمام بروم و بعد از آنکه از حمام بیرون آمدم روبرویم یک میز با لوازم آرایش بود و.... مدتی با این مرد بودم و روزها در آشپزخانه و شبها در بستر به او خدمت می کردم. سرانجام بعد از آنکه توانستم اعتمادش را به خودم جلب کنم در یک فرصت مناسب اسلحه شکاری او را برداشتم و با شلیک یک گلوله او را به درک واصل کردم. هنگامی که او را کشتم نمی دانستم چکار کنم و به کجا بروم، تنها هدف من کشتن او بود و به بعد از کشتنش فکر نکرده بودم نمی توانستم در آن خانه بمانم از طرفی هیچ جا را در رقه نمی شناختم برای همین به همان خانه ای رفتم که تا قبل از فروش در آن با دیگر دختران بودم اما دوباره پلیس شهری داعش مرا دستگیر کرد و این دفعه من را به یکی از مجاهدان عربی به قیمت ۱۰۰ دلار فروختند. من را به این دلیل ارزان

فروختند چون دیگر بکارت خود را ازدست داده بودم و دیگر برای هیچ تاجری ارزشمند نبودم برای همین من را به ناچار به یک مجاهد عربی که از کشور دیگری آمده بود فروختند. او یک مرد متدین و خشک مذهبی بود و به من گفت برای اینکه من را عقد کند ابتدا باید مسلمان شوم من هم از این کار امتناع کردم برای همین شروع به آزار و اذیت من کرد به طوریکه اسم من را تغییر داد و نام عبیر را رویم گذاشت تا هیچ کس نتواند من را پیدا کند.

بعد از مدتی از پیش او هم توانستم فرار کنم. او هر چند وقت مواد مخدر استفاده می کرد و من هم مکانی را که او مواد را در آنجا می گذاشت پیدا کردم سرانجام در یک وقت مناسب از این مواد داخل جای او و دوستانش ریختم و آن ها به قدری نئشه شدند که به خواب رفتند و من هم از فرصت استفاده کردم و فرار کردم بزرگترین شانس من این بود که هنگام فرار به یک راننده برخوردم که داشت به سمت ترکیه می رفت. او اظهار داشت: در ترکیه توانستم برادرم را پیدا کنم با کمک هم و قرض گرفتن از کردهای ترکیه توانستیم با پرداخت ۲ هزار دلار به یک قاچاقچی دوباره به عراق بازگردیم و اکنون در دهوک هستیم ولی همچنان نمی دانم بر سر خانواده ام چه آمده است و خواهرانم الان برده چه کسانی هستند.

به گزارش روزنامه "دیلی میل" چاپ لندن

نامه عاشقانه امام خمینی به همسرشان

تصدقت شوم؛ الهی قربانت بروم، در این مدت که مبتلای به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوت قلبم گردیدم متذکر شما هستم و صورت زیبایی در آئینه قلبم منقوش است. عزیزم امیدوارم خداوند شما را بسلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند. [حال] من با هر شدتی باشد می‌گذرد ولی بحمدالله تا کنون هرچه پیش آمد خوش بوده و الآن در شهر زیبای بیروت هستم؛ (۲) حقیقتاً جای شما خالی است فقط برای تماشای شهر و دریا خیلی منظره خوش دارد. صد حیف که محبوب عزیزم همراه نیست که این منظره عالی به دل بچسبد.

در هر حال امشب شب دوم است که منتظر کشتی هستیم، از قرار معلوم و معروف یک کشتی فردا حرکت می‌کند ولی ماها که قدری دیر رسیدیم، باید منتظر کشتی دیگر باشیم. عجالتاً تکلیف معلوم نیست امید است خداوند به عزت اجداد طاهرینم که همه حجاج را موفق کند به اتمام عمل، از این حیث قدری نگران هستیم ولی از حیث مزاج بحمدالله به سلامت، بلکه مزاجم بحمدالله مستقیم تر و بهتر است. خیلی سفر خوبی است جای شما خیلی خیلی خالیست. دلم برای پسر (سید مصطفی خمینی که در آن زمان سه ساله بوده است) قدری تنگ شده است. امید است هر دو (اشاره به آقا مصطفی و فرزند دیگرشان که در آن زمان هنوز به دنیا نیامده بود و

چند روز پس از نگارش این نامه در زمانی که امام در سفر حج بودند، متولد گردید و او را «علی» نام گذاردند. وی در کودکی بر اثر بیماری درگذشت. به سلامت و سعادت در تحت مراقبت آن عزیز و محافظت خدای متعال باشند اگر به آقا (آقای میرزا محمد ثقفی، پدر همسر امام خمینی) و خانم‌ها (مادر و مادر بزرگ همسر امام خمینی که در آن زمان در قید حیات بوده اند) کاغذی نوشتید سلام مرا برسانید. من از قِبَل همه نایب الزیاره هستم...

فروردین ۱۳۱۲ / ذی القعدة ۱۳۵۱... مکان: لبنان، بیروت...

عزیزم دوستت دارم

فاطمه جان... عزیزم دوستت دارم، دعا می‌کنم امتحاناتت را به خوبی پشت سر بگذاری و حالت هر روز از دیروز بهتر باشد؛ من هم به یادت خواهم بود... امیدوارم فاصله جسم هایمان، قلب هایمان را به هم نزدیکتر سازد تا بتوانیم ظرفیت عاشق شدن را پیدا کنیم... شنیدی می‌گویند: زنده بودن، فاصله گهواره تا گور است و زندگی کردن، فاصله زمین تا آسمان... امیدوارم هر روز آسمانی‌تر شوی؛ تو هم مرا دعا کن، خداوند قلب‌هایمان را به رنگ خود درآورد و پاک مان کند... آخرین دست نوشته شهید مدافع حرم، شهید عباس دانشگر خطاب به همسرش،

منبع: سایت تبیان

به خاطر خودت

بعضی وقت ها حرف هایی می زد که همان می شد مبنای زندگی مان. یک بار رو به من کرد و گفت: "من تو را برای خودت دوست دارم نه برای خودم، تو هم بهتره مرا به خاطر خودم دوست داشته باشی نه به خاطر خودت." همین جمله باعث شده بود در مواقع خاص، خودم را جای ایشان بگذارم و بعد تصمیم بگیرم؛ و طبیعی بود که با این نگاه، زندگی مان دارای تحکیم، محبت و مودت بیشتری می شد.

راوی همسر شهید محمد علی رجایی

شهید کمیل صفری تبار

همسر، کمیل خیلی با محبت بود. مثل یه مادری که از بچه اش مراقبت می کنه از من مراقبت می کرد... یادمه تابستون بود و هوا خیلی گرم بود. خسته بودم، رفتم پنکه رو روشن کردم. و خوابیدم («من به گرما خیلی حساسم») خواب بودم و احساس کردم هوا خیلی گرم شده و متوجه شدم برق رفته. بعد از چند ثانیه احساس خیلی خنکی کردم و به زور چشمم رو باز کردم تا مطمئن بشم برق اومده یا نه... دیدم کمیل بالای سرم یه ملحفه رو گرفته و مثل پنکه بالای سرم می چرخونه تا خنک بشم و دوباره چشمم بسته شد از فرط خستگی... شاید بعد نیم ساعت تا ساعت خواب بودم و وقتی بیدار شدم دیدم کمیل هنوز داره اون ملحفه رو مثل پنکه روی سرم

می چرخونه تا خنک بشم... پاشدم گفتم کمیل توهنوز داری میچرخونی؟!... خسته شدی!... گفت: خواب بودی و برق رفت و تو چون به گرماحساسی می ترسیدم از گرمای زیاد از خواب بیدار بشی و دلم نیومد... یک روز قبل تولدم یعنی سی و یک مرداد کادوی تولدم رو داد که یه انگشتر طلا ویه گوشه لمسی بود، گفت توی این مدتی که باهم بودیم بخاطر شغلم خیلی اذیت شدی ان شاءالله اگه توی این دنیا نتونستم، توی بهشت برات جبران کنم، کادوم رو داد و برای آخرین بار از پیشم رفت.. راهی یگان شون شد و از اون طرفم راهی عملیات شمالغرب شدن که دوازده روز بعد تولدم به شهادت رسید.. راوی همسر شهید کمیل صفری تبار

وقتی به غسلخانه رفتم....

در یک لحظه آسمان دزفول مثل یک گلوله سرخ روشن شد و سقف آسمان آتش گرفت و لحظه ای بعد با صدای انفجار شدید، شیشه پنجره‌ها شکست و گرد و غبار همه حیاط را پر کرد... آنقدر خاک به هوا بلند شده بود که تا چند لحظه همدیگر را نمی دیدیم. عراق بارها دزفول را بمباران کرده بود اما این بمباران با همه آنها فرق داشت. خبر نداشتیم کجای شهر را زده است. در همین حین در خانه به صدا درآمد و پسر خاله‌ام هراسان وارد شد و گفت: به دزفول موشک زده‌اند. خیابان‌ها در آتش می سوزد. موشک را نمی شناختم. اما این لحظه جای سؤال نبود... پسر خاله‌ام

می دانست که من دوره امداد دیده ام. از من خواست تا بلافاصله همراه او به کمک مجروحان بروم. چند لحظه بعد همراه او در تاریکی خیابان می دویدیم تا این که به یک خانه بزرگ رسیدیم که مملو از مجروح بود. وارد خانه شدیم اما هیچ وسیله ای برای بستن زخم و یا جلوگیری از خونریزی مجروحان نداشت. با چادر، لباس و روسری زخم ها را بستیم. همه آنها گریه می کردند و سراغ عزیزانشان را می گرفتند. سعی ما این بود که تا رسیدن آمبولانس آنها را آرام کنیم. در بین آنها مادری بود که خیلی بی تاب می کرد و دائم می گفت: «زری حیدری» را پیدا کنید. دخترش را می گفت. خیلی سعی کردم تا با او صحبت کنم. گفتم: زری مجروح شده است. من خودم او را پانسمان کردم و با آمبولانس به بیمارستان فرستادم. تا این که آمبولانس آمد و این مادر را هم به بیمارستان فرستادیم. تا فردا بعد از ظهر به مداوای مجروحان مشغول بودیم بدون اینکه حتی یک لقمه غذا خورده باشیم... همه مجروحان در بیمارستان ها بستری شده بودند که من به خانه برگشتم. خیلی گرسنه بودم. رفتم داخل آشپزخانه یک خیار پوست کندم و لای نان گذاشتم که بخورم. یکی در خانه مان را به شدت می کوبید. در را باز کردم دیدم دختر همسایه است. با حالتی نگران و مضطرب گفت: تعداد زن و دختر شهید آنقدر زیاد است که احتیاج به مرده شور دارند، زود بیا برویم... من تنها ۱۶ سال داشتم. وقتی مقابل غسلخانه رسیدیم از شدت ترس زانوهایم به هم می خورد. جرأت وارد شدن به غسلخانه را نداشتیم. خانم ها به

نوبت ایستاده بودند تا وارد غسلخانه شوند و هر کدام یک شهید را بشویند اما قدم‌هایم پیش نمی‌رفتند.... خانمی که داخل غسلخانه بود سرم داد زد و گفت: اگر نمی‌خواهی برو کنار تا دیگری بیاید. با داد او به داخل غسلخانه رفتم. دختر ۱۷-۱۸ ساله ای را روی یک سکو خوابانده بودند. به طرفش رفتم تا او را بشویم. اسمش را روی سینه اش نوشته بودند چشمم که به نوشته روی سینه اش افتاد، پاهایم لرزید و روی زمین نشستم. روی سینه او نوشته بودند: "زری حیدری"... راوی: صغری قن‌داق‌ساز از بانوان ایثارگر دفاع مقدس

### زنان نظامی عراق

از اول اسارت نه يك قطره آب به ما داده بودند و نه غذا؛ سه روز بود که تشنه و گرسنه بودیم خیلی تکیده به نظر می‌آمدیم در تنومه که بودیم ناگهان دیدیم پنج شش زن با آرایش‌های بسیار غلیظ که انگار همین الآن از سالن آرایش بیرون آمده‌اند، با کفش‌های پاشنه‌بلند و لباس‌های فرم نظامی وارد بازداشتگاه شدند. مسئول بازداشتگاه گفت می‌خواهیم شما را با زن‌های نظامی خودمون آشنا کنیم. آن‌ها سراسیمه به سمت ما آمدند یکی، يك دانه زدند در گوش ما. اهانت کردند؛ فحش دادند آب دهان شان را به صورت مان ریختند و به امام توهین کردند و رفتند. راوی: خواهر آزاده معصومه آباد





عصر بود که از شناسایی بر گشت. انگار با خاک حمام کرده بود. از غذا پرسید، چیزی نداشتیم. یکی از بچه‌ها رفت و از نزدیکی شهر، چند سیخ کباب کوبیده برایش خرید. کباب رو که دید، داد زد و گفت: اینا چیه؟ هر چی که بسیجی‌ها خوردن از همون بیار. اگه نیست، نون خشک بیار...

خاطره‌ای از زندگی سردار حسن باقری؛ منبع: یادگاران؛ "کتاب حسن باقری" صفحه ۶۰

کتاب کشتل خاطرات، ناصر کار

## نخستین شهید انقلاب اسلامی ایران

در میان شهدای کوهستان و مبارز عشایر نام زنی به اسم باختر می درخشد. این زن شجاع پس از درگیری با نیروهای نظامی به درجه ی شهادت رسید. نام این زن به عنوان نخستین شهید زن انقلاب اسلامی در بنیاد شهید ثبت شده است. باختر بیگلی ۳۰ ساله بود و یک دختر و پسر داشت. او وقتی فرمان جهاد را شنید، همراه همسر و دو کودکش به کوهستان رفت وقتی گلوله های نیروهای نظامی ناجوانمردانه برتن آنان باریدن گرفت، این زن شجاعانه نبرد کرد. او پس از مشاهده شهادت پسر ۳ ساله و همسرش، شهید شد. هفته نامه ی پرتو سخن/سال هشتم/ش ۳۶۹

آیا مادران می داند چگونه شهید شدید؟

در طلائی سه شهید پیدا کردیم. پاهایشان با سیم تلفن کلاف شده بود و دستهایشان نیز از پشت بسته شده بود. خاکها را که کنار زدیم متوجه شدیم استخوانهای سینه و جمجمه این بچه ها روی زمین کتاب شده است. بعد معلوم شد که دست و پای این شهدای عزیز را قبل از شهادت بستند، کنار هم خواباندند، با شنی تانک از روی سینه و جمجمه این بچه ها رد شدند.

راوی : شهید ضابط

## سنگ قبر

زیباترین قسمت وصیت نامه شهید عباس پوراحمد این گونه بود که فرموده بودند: بر روی سنگ قبر من بنویسید: حبیبنا حسین جان (ع) - سیدنا حسین جان (ع)

## بابا علی اصغر

سخنی با علی اصغر عزیزم: علی جان تو اوج شیرین زبانی تودارم میرم. ماموریت برام سخته ولی چاره ای نیست؛ مواظب مادرت باش و همیشه به او خدمت کن و هیچ وقت به اوبی احترامی نکن؛ از اینکه فرزند شهید هستی هیچ وقت ناراحت نشو چون من با خدا معامله کردم و خدا با شما و خدا همیشه با شماست و چه همراه بهتر و خوبی جز خدا؛ دوست داشتم وقتی که بابا، بابا می گفتی من پیشت بودم، ولی چاره ای نیست. من و دوستانم رفتیم تا تو و امثال تو در آرامش زندگی کنید. "دوست دارم، نفسم، اصغر" قسمتی از وصیت نامه شهید مدافع حرم مهدی علی دوست به

## فرزندش

سلام بر لب های خشکیده حسین (ع)

عملیات رمضان تازه آغاز شده بود، هوا به شدت گرم بود، گروهان تحت فرماندهی "فایده" در محاصره بود. از شدت تشنگی همگی بی هوش شدیم. توان این را

نداشتیم که پلك بزنیم. ناگهان او از جایش بلند شد و گفت: بچه‌ها! بیدار شوید. من فاطمه زهرا(س) را در خواب دیدم، حضرت با دست خودشان قمقمه‌ی شهیدی را آب کردند. چند لحظه بعد قمقمه دست به دست گشت، و همه را سیراب نمود. آب سردجان مان را تازه کرد، و روح تازه‌ای به ما بخشید. به داخل قمقمه نگاه کردم، هنوز داخل آن آب بود. راوی: هم‌رزم شهید

فدائی امام حسین(ع)

جلوی مادر با ادب می نشست و می گفت:

من رو بیشتر دوست داری یا خدا رو؟

مادر: خب معلومه!

خدا رو. امام حسین(ع) رو بیشتر دوست داری یا خدا رو؟

مادر: امام حسین(ع) رو هم برای خدای خوام.

پس راضی می شی من شهید بشم و فدای امام حسین(ع) بشم؟

این جووری مادرش رو راضی کرد و رفت فدای امام حسین(ع) شد.

برشی از زندگی شهید حجت الاسلام مصطفی رسانی پور

در آغوش آقا امام حسین (ع).

پست نگهبانیش افتاده بود نیمه شب سر پست نشسته بود رو به قبله و اطرافش رومی پایید. داشت با خودش زمزمه می کرد. نفر بعدی که رفت پست رو تحویل بگیره، دید مهدی با صورت افتاده رو زمین. هر چی صداش زد جوایی نشنید. اومد بلندش کنه دید تیر خورده توی پیشونیش و شهید شده. فکر شهادتش اذیتمون می کرد... تا اینکه یه شب اومد به خواب یکی از بچه ها و گفته بود: نگران نباشید، همین که تیر خورد به پیشونیم، به زمین نرسیده افتادم توی آغوش آقا امام حسین (ع). خاطره از کتاب خط عاشقی حسین کاجی

ارادت به حضرت امام رضا (ع)

... یکی از جیب های پیراهن شهید را که باز کردیم دیدیم یک آینه کوچک، که پشت آنها تصویری از تمثال امام رضا (ع) نقش بسته به چشم می خورد. از روی کارت شناسایی اش فهمیدیم نامش "سید رضا" است. شور و حال عجیبی بر بچه ها حکم فرما شد. ذکر صلوات و جاری شدن اشک، کمترین چیزی بود. شهید را که به شهرستان ورامین بردند، بچه ها رفتند پیش مادرش تا سر این مسئله را دریابند. مادر بدون اینکه اطلاعی از این امر داشته باشد، گفت: پسر من علاقه و ارادت خاصی به حضرت امام رضا (ع) داشت. برگرفته از خاطرات برادران تفحص

## سنت بچه هیئتی ها

شهید داوود عابدی می گفت: سنت بچه هیئتی ها این بود: قبل از هیات غسل می کردیم یا حداقل وضو داشتیم هنگام ورود و آغاز سینه زدن (لا حول ولا قوه الا بالله) می خواندیم. اذن می گرفتیم بسم الله و بالله می گفتیم ورود به هیئت را باد و رکعت نماز آغاز می کردیم. پیراهن مشکی مقدس بود، هر جایی نمی پوشیدیم، جدا از لباس های دیگر می شستیم! آخر ذکر حسین (ع) بر تار و پودش خورده بود. اگر وسط هیئت فکر غلط و گناهی به ذهن مان می رسید، اعوذ بالله و سوره ناس می خواندیم، دائم الذکر بودیم چه خادم چه مستمع. آنوقت بود که هیئت گل می گرفت و بوی خدای

آمد. راوی ناصر کاوه

## من و مصطفی

بیشتر روزهای حضور در کردستان را در مریوان بودیم. آن جا هیچ چیز نبود. روی خاک می خوابیدم. خیلی وقت ها گرسنه می ماندم و غذا هم اگر بود نان و پنیر هندوانه بود. خیلی سختی کشیدم. یک روز بعد از ظهر تنها بودم. روی خاک نشسته بودم و اشک می ریختم. که مصطفی سرزده آمد. دو زانو نشست و عذرخواهی کرد و گفت من می دانم زندگی تو نباید این طور باشد. تو فکر نمی کردی به این روز بیفتی. اگر خواستی می توانی برگردی تهران ولی من نمی توانم این راه من است. یک روزی فکر

کردم خواب است. او را بوسیدم. حتی پاهایش را. مصطفی خیلی حساس بود. يك بار که دمپايي را جلوي پايش گذاشتم ناراحت شد. دو زانو نشست و دست مرا بوسید. گفت تو براي من دمپايي مي آوري.

ولي آن شب تكان نخورد تا اعتراضی کند نسبت به بوسیدن پايش. همان طور که چشم هایش بسته بود گفت من فردا شهيد مي شوم.

گفتم مگر شهادت دست شماست؟

گفت نه اما من از خدا خواسته ام و مي دانم خدا به خواست من جواب مي دهد.

ولي من مي خواهم شما رضایت بدهید. اگر رضایت ندهید من شهيد نمي شوم و بالاخره رضایتم را گرفت و بعد دو سفارش کرد یکی این که در ایران بمانم و دوم ازدواج کنم. گفتم: نه مصطفی زن های حضرت رسول (ص) بعد از ایشان...، تند دستش را گذاشت روی دهنم و گفت این را نگویند بدعت است. من رسول نیستم. اما چه کسی می تواند مثل مصطفی باشد. چشمانم را بستم گفتم: «می خواهم یاد بگیرم چه طور صورتت را با چشم بسته ببینم.»

کتش را برداشت و از اتاق خارج شد. یقین داشتم مصطفی امروز شهيد مي شود. قصد داشتم مصطفی را بزنم. بزنم به پايش تا نتواند برود. همه جا را گشتم نبود،

آمدم دم ستاد و همان موقع مصطفي سوار ماشين شد. هرچه فرياد زدم مي خواهم بروم دنبال مصطفي نگذاشتند. گفتند مصطفي زخمي شده اما من رفتم به سمت سردخانه. وقتي او را ديدم فقط گفتم: اللهم تقبل منا هذا القربان. بعد او را بغل کردم و خدا را قسم دادم به همين خون مصطفي که با پرواز او رحمتش را از اين ملت نگیرد. او را به مسجد محله ي بچگيش بردند. او با آرامش خوابيده بود. سرم را روي سينه اش گذاشتم و تا صبح در مسجد با او حرف زدم. خيلي شب زيبايي بود وداع سختي. تا روز دوم که مصطفي را بردند. وقتي او را به خاک سپردم بايد تنها برمي گشتم. احساس کردم پشتم شکسته است. حالا هرازگاهي نوشته ي او را مي خوانم خدايا من از تو يك چيز مي خواهم. با همه ي اخلاصم که محافظ غاده باش و در خلأ تنهايش نگذار. من مي خواهم که بعد از مرگ او را بينم در پرواز.

خدايا! مي خواهم غاده بعد از من متوقف نشود و مي خواهم به من فکر کند مثل گلي زيبا که در راه زندگي و کمال پيدا کرد و او بايد در اين راه بالا و بالاتر برود. مي خواهم غاده به من فکر کند مثل يك شمع مسکين و کوچک که سوخت در تاريخي تا مرد و او از نورش بهره برد. براي مدتي بس کوتاه. مي خواهم او به من فکر کند مثل يك نسيم که از آسمان روح آمد و در گوشش کلمه ي عشق گفت و رفت به سوي کلمه ي بي نهايت. راوي: غاده چمران منبع: کتاب چمران به روايت همسر شهيد





ما تسلبت غير فوزي!  
الرب يومنا وسومنا؛ اليوم  
والرب يومنا ونفوسنا...

آية الله العظمى  
سيدنا محمد بن عبد الله

کتاب کتکول خاطرات، ناصر کاره